بقیه وفادار

ح- ب- دهقانی تفتی

فهرست

مقدمه

در اغلب نقاط دنیا تعداد مسیحیان به نسبت جمعیت آن نقاط بسیار ناچیز است و شاید به صدی یک و یا صدی دو برسد. بعضی اوقات این عده که از لحاظ شماره بسیار ناچیز است در اثر زحمات و فداکاری‌های سالیان دراز میسیونرها به وجود آمده است. در بعضی نقاط دیگر چنین به نظر می‌رسد که از تعداد مسیحیان روز به روز کاسته می‌شود به قسمی که پاره‌ای از متفکرین معتقدند که مسیحیت عمر خود را کرده و این عصر را باید عصر مابعد مسیحیت نامید. برای کسانی که به دوران پرشکوه مسیحیت در تاریخ، چه در قرن ۱۹ و چه در قرن ۱۳ نظر دارند وضعیت فعلی ممکن است سخت و ناگوار بیاید، ولی سؤال این است که آیا مسیحیت هرگز دوران پرشکوهی داشته است یا نه؟ ممکن است در قرن‌های گذشته دولت‌ها و حتی ملل اسما خود را کاملا مسیحی نامیده باشند، ولی این امر دلیل بر این نیست که عده مسیحیان حقیقی در هیچ دوره‌ای بیش از عده مسیحیان حقیقی در این زمان بوده باشد. خدا با این دنیایی که آفریده است همیشه سر و کار داشته در آن فعالیت می‌نموده است و مقصد و منظور خود را به انجام می‌رسانیده و می‌رساند. منتهی، چون خدا بشر را آزاد و فاعل مختار خلق کرده است مقاصد خود را فقط به وسیله آنانی که به صدای او جواب لبیک می‌دهند انجام داده و می‌دهد.

در هر دوره تاریخ عده‌ای بوده‌اند که دعوت خدا را پذیرفته، اراده خود و امور دیگر را گذارده مطیع اراده خدا گشته، خود را زیر حکومت او قرار داده‌اند. این رساله شرح حال اینگونه اشخاص است که در کتاب مقدس آنها را «بقیه» نامیده‌اند و مقصود باقیمانده از قومی هستند که نسبت به خدا و احکام او در ادوار مختلفه وفادار مانده‌اند. محتویات این رساله از کتاب کوچکی بنام «بسیاری توانایی»[1] اقتباس شده و نویسنده این عنوان را از آیه ۳۶ فصل اول رساله اول پولس رسول به قرنتیان گرفته است. «زیرا ای برادران دعوت خود را ملاحظه نمایید که بسیاری به حسب جسم حکیم نیستند و بسیاری توانایی و بسیاری شریف نی، بلکه خدا جهال جهان را برگزید تا حکما را رسوا سازد» (اول قرنتیان ۱: ۲۶ و ۲۷). منظور از تهیه این رساله ابتدا تهیه یک دوره سخنرانی بود جهت ایراد در کنفرانس جوانان مسیحی ایران در نوروز سال ۱۳۳۱ (سال ۱۹۵۲ میلادی) در تهران و از این جهت طرز تحریر بیشتر شباهت به صحبت دارد تا به کتابت. امید است اهل ذوق از عدم فصاحت و بلاغت نرنجند و عموم از آن فیضی بر گیرند.
ح- ب- د- ت

---

[1] Not Many Mighty by: John Drewett

از ابتدای تاریخ بنی‌اسرائیل تا اسارت بابل

عالم بشریت امروزه بر سر دو راهی ایستاده است! هیچگاه در تاریخ، جامعه بشریت با یک چنین تصمیم بزرگی که امروز با آن رو به روست رو به رو نبوده است. افراد همیشه می‌توانسته‌اند بین زندگی و مرگ یکی را انتخاب نمایند، ولی هیچ وقت انتحار عمومی یک نسل یا یک ملت امکان‌پذیر نبوده، ولی امروز چنین امری امکان‌پذیر می‌باشد. کشفیات علما چنان مسؤولیتی به عهده بشر گذارده است که آدمی را از ترس و وحشت رو به جنون سوق می‌دهد. جامعه مسیحیت در میان یک چنین موقعیت و وضعیت بی‌سابقه‌ای به زندگی خود ادامه می‌دهد. مقصود از جامعه مسیحیت آن عده از افرادی هستند که خود را پیرو عیسی خوانده در بین ادعاهای دیگر مدعی هستند که در آثار و علایم زمان‌ها و اتفاقات و وقایع تاریخی معنی و مقصودی نهفته است که می‌تواند آنها را کشف کرده و تفسیر و تعبیر نمایند و عقیده دارند که در حیات آدمی در این خلقت منظور و هدفی است که در حال انجام یافتن می‌باشد و آنها می‌توانند آن منظور و هدف را کشف کرده در انجام آن کمک نمایند.

کسانی که مدعی چنین ادعایی هستند می‌بایستی در برابر ادعاهای خود دلایل کافی و قانع‌کننده‌ای در دست داشته باشند. آیا مسیحیان که چنین ادعاهایی دارند متعصبین گمراهی هستند که یک مشت الفاظ روحانی که در حقیقت بی‌معنی می‌باشد بر زبان رانده خود و دنیا را در جهالت و خرافات و گمراهی نگاه می‌دارند؟ و یا اینکه در حقیقت دارای بصیرت روحی و استعداد حقیقت‌بینی مخصوصی می‌باشند که بدان وسیله می‌توانند در حیات بشری و وقایع و اتفاقات تاریخی معنی و مقصودی بیابند؟ آیا به راستی زمام امور در دست کسی هست که از نقشه و هدف خود واقف بوده بداند چه می‌کند؟ اهمیت زمانی که ما در آن زندگی می‌کنیم از همین پیدا است که هزاران هزار و بلکه میلیون‌ها میلیون خلق اینگونه سؤالات را از خود و از دیگران می‌پرسند، زیرا فقط در دوران‌های پر اهمیت تاریخ و مواقعی که احتمال به وجود آمدن اوضاع تازه‌ای است جماعات زیاد فکر خود را بدینگونه مسایل مشغول می‌دارند.

ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که پایه و اساس امور که قرن‌ها محکم و استوار بوده اکنون شکسته و یا سست و لرزان به نظر می‌رسد. در دوره‌ای زیست می‌کنیم که اگر هدف و مقصودی در زندگی می‌بینیم، اگر در عین اغتشاش و هرج و مرج نظم و ترتیب و نقشه‌ای ملاحظه می‌نماییم مسؤولیت سنگینی به عهده داریم که آن را به مردمی که تشنه هدفی هستند نشان دهیم. اگر این ادعای مسیحیان صحیح است که می‌گویند خدا بر تاریخ حاکم و فرمانرواست؛ یعنی وقایع تاریخ و اتفاقات روزانه از قلمرو او خارج نیست و اراده خود را در خلال همین اتفاقاتی که روز به روز در سرمقاله روزنامه‌ها می‌خوانیم انجام می‌دهد باید برای این ادعا در خود تاریخ شواهد و دلایلی موجود باشد. برای پیدا کردن چنین شواهدی باید به کتاب مقدس؛ یعنی کتابی که در طی آن رابطه خدا با بشر تشریح شده است رجوع کنیم. وقتی به این مقصود به کتاب مقدس رجوع می‌کنیم در سرتاسر آن یک موضوع واحدی را ملاحظه می‌کنیم که شاید قبلا آن را ملاحظه نکرده باشیم.

محققین در قرن نوزدهم درباره چگونگی تألیف و تصنیف و زمینه‌های تاریخی کتب مختلفه کتاب مقدس یک، یک تحقیقات وسیع و عمیقی کرده‌اند و تحقیقات آنها امروزه اصولا پذیرفته شده است. زحمات آنها باعث شده است که ما کتاب مقدس را عمیق‌تر مطالعه کرده حقایق آن را بهتر درک کرده از آن بیشتر فواید روحانی بر گیریم، ولی در این راه هم مانند راه تحقیق در علوم و فلسفه بر تجزیه زیادتر از ترکیب اهمیت داده شده و البته خطر این راه معلوم و واضح است؛ یعنی فکر آدمی متوجه جزئیات شده و کم کم کلیات فراموش می‌گردد. خوشبختانه این روزها پاندول تحقیق از نوسان یک طرفه خود برگشته و بار دیگر توازن برقرار شده است؛ یعنی در عین اینکه نظر به جزئیات دارند کلیات را هم از نظر دور نمی‌دارند.

به طوری که محققین امروزه عقیده دارند با وجود تعداد زیاد کتب در کتاب مقدس که هر یک برای خود تاریخی جداگانه دارد یک موضوع واحدی نیز در آن نهفته است که همان موضوع از ابتدا تا انتهای کتاب مقدس تعقیب می‌گردد. ما نیز معتقدیم که یک چنین موضوع واحدی را در کتاب مقدس می‌توان جستجو کرد و به کمک فهم آن

موضوع، اتفاقات روزانه زندگی ما برایمان روشن و پرمعنی می‌گردد. این یک موضوع واحد، هم دارای هدف است و هم دارای روش می‌باشد. طرح این موضوع واحد را در جلو خود می‌بینیم و درمی‌یابیم که مرحله به مرحله چگونه انجام می‌پذیرد. آغاز آن از خلقت دنیاست و انجام آن در کمال نهایی است. از لحاظ زمان تمام تاریخ بشریت را در بر دارد و از لحاظ مکان تمام جهان را در بر دارد. نقشه آن رستگار کردن بشریت است و روش آن دعوت یک اقلیت یعنی یک «بقیه» وفادار است از میان سایرین که حاضرند حقیقتا تبعه خدای حقیقی باشند، به صدای او گوش فرا داده اراده او را به انجام رسانند، حاضرند مجرای نیروی نجات‌بخش او بشوند و شاهد محبت بی‌حد و حصر او به مردم بگردند.

در زبان کتاب مقدس این اقلیت «قوم خدا» نام دارند و تاریخ مضبوط این اقلیت از ابراهیم آغاز می‌گردد. کتاب مقدس از خلقت عالم شروع می‌شود. خدا که خدای محبت است مشغول آماده کردن منزلی جهت فرزندان خود می‌باشد. آدم را به صورت خود؛ یعنی یک موجود روحانی که قادر است محبت او را پاسخ گوید می‌آفریند. از هر قسمت از داستان خلقت دست هنرمند با محبتی را مشاهده می‌کنیم که تمام احتیاجات مادی و روحی خانواده بشری را آماده می‌سازد. منظور او این است که محبت آنان به او و از همانگونه باشد که محبت اوست به ایشان؛ یعنی محبتی که از روی کمال میل طبیعی و خودرو و بدون هیچ شائبه باشد. نقشه وجود آنها را طوری طرح‌ریزی نکرده است که مثل آدم‌های مصنوعی و عروسک‌های خیمه شب بازی اراده او را ماشین‌وار انجام دهند و قادر به آبا کردن نباشند. آنها را طوری آفریده که اگر بخواهند می‌توانند به راه خود بروند و به عوض خالق خویشتن را دوست بدارند و اتفاقا همین طور هم شد.

به واسطه همین محبت به نفس یا عشق به خود که معنی دیگر گناه باشد بشر از خدا دور و بیگانه گردید. به محبتی که خدا نشان داد بی‌اعتنایی کرده و آن را رد نمود. بشر مخلوق است و محدودیت‌هایی دارد، لکن آرزوی شدید او برای خودمختاری و آزادی، او را علیه آن محدودیت‌ها یاغی کرده است. بشر خواست خود را کاملا آزاد کرده به مقام الوهیت برسد از این جهت قربانی این تکبر مفرط خود گردید. اگر بنا بود نقشه و مقصود خدا در خلقت مواجه با شکست نشود می‌بایستی این بشر خودسر و یاغی و گناهکار خورد شده از نو ساخته شود. انجام این کار چگونه میسر می‌شد؟ به وسیله یکی از این دو راه یعنی یا راه زور و اجبار و یا راه ایمان و اعتقاد و همکاری. با روش اول منظور حقیقی خدا عملی نمی‌گردید، زیرا خدا محبت آزاد و خودرو می‌خواهد و زور و فشار هرگز اینگونه محبت را ایجاد نمی‌کند و با این روش پاسخ بشر فقط غریزی و حیوانی می‌گردید. روش دوم سخت‌تر و طولانی‌تر بود! می‌بایستی با تحمل زحمت و درد و رنج یاغیان را رام کرده آنها را به انضباط شخصی عادت داد و آنها را قادر ساخت که خود از روی میل و دلخواه حاضر شوند در نقشه خدا شرکت کرده همکاری نمایند. تنها خدا می‌توانست روش دوم را برگزیند، زیرا فقط اوست که می‌داند بشر قادر است به این راه اصلاح شده، نجات یابد.

آلت و وسیله نجات الهی یک اقلیت منتخبی می‌باشند که محیط و تاریخ آنها را چنان آماده کرده است که ندای الهی را تمیز داده به آن پاسخ گویند. تاریخ این قوم هم به علت تجربیات عجیبی که برای ایشان اتفاق افتاد و هم به سبب طرز تعبیری که از آن تجربیات به عمل آوردند در دنیا بی‌نظیر است. به نظر عبرانیان تاریخ عبارت بود از مکاشفه خدا به آنها هر گونه واقعه‌ای که برای آنها اتفاق می‌افتاد و در تمام تجربیات خود دست خدا را در کار می‌دیدند و آنها را کار خدا می‌دانستند. در تمام طول تاریخ خود چه لاعن شعورا و چه با آگاهی کامل می‌دانستند که آنها سرنوشت مخصوصی داشته و با دیگر اقوام اختلاف دارند، اما چون بشر بودند علیه آن یاغی شدند. سرنوشت خود را درست نفهمیدند و اغلب آن را اشتباها تعبیر کردند، ولی پیشوایان روحانی آنها اغلب اوقات ایشان را باز خوانده، مسؤولیت قوم را به آنها گوشزد می‌کردند.

وقتی به تاریخ گذشته خود نظر می‌کردند به اذعان این حقیقت ناچار بودند که خدا آنها را از میان مردم به طرز خاصی برگزیده مسؤولیتی به آنها داده است. آنها را دعوت کرده است که قوم خاص خدا شده برای ظهور نجات‌دهنده بشر که می‌بایستی در وقت خود به دنیا بیاید به منزله گاهواره باشند. در مطالعات خود در این فصل مکررا به این مطلب برمی‌خوریم که رابطه بین آسمان و زمین بسیار دقیق است و هر آن احتمال قطع شدن دارد، به طوری که گاهی ملاحظه می‌شود که فقط یک نخ دیگر این ارتباط باقی است. اغلب اوقات می‌بینیم فقط دسته بسیار کوچکی هستند و یا فقط یک نفر باقی است که به وسیله آنها این ارتباط برقرار بوده خدا به عالم بشریت صحبت می‌نماید. این وسیله ارتباط همان «بقیه وفادار» است که اکنون به بحث در تاریخ آن می‌پردازیم.

موضوع «انتخاب کردن» و «برگزیدن» موضوعی است بسیار قدیمی و از همان اوایل در کتاب مقدس مشاهده می‌شود که گاهی یک نفر با یک دسته‌ای از اشخاص از یک فاجعه عظیمی جان سالم به در برده‌اند و حال اینکه دیگران در همان فاجعه از بین رفته‌اند. مثلا، نوح و خانواده او که از سیلاب عظیم جان سالم بدر بردند و نیز لوط که چگونه در موقع انهدام سدوم جان سالم به در برد (پیدایش فصل ۱۹). در هر دو این اشخاص آنچه باعث نجات یافتن آنها گردید ایمان آنها بود و همین ایمان پایه مذهب حقیقی در آینده شمرده می‌شد. مصاحبه خدا با ابراهیم (پیدایش ۱۸: ۲۳- ۳۳) که قبل از نجات لوط از سدوم اتفاق افتاد بسیار قابل ملاحظه است. در اینجا موضوع «باقیماندن» یک عده‌ای پس از محو دیگران به علت اینکه آن چند نفر یا آن یک نفر عادل و بقیه بدکار و شریر هستند ملاحظه می‌گردد.

در قدیم میزان و ملاک صفات خدا صفات بشری بود و مردم فکر می‌کردند که البته خدا همچون بشر مکافات به شریران و پاداش به عادلان می‌دهد. قرن‌ها طول کشید تا این عقیده از موضوع مورد بحث ما یعنی وجود «بقیه» جدا گردید. حتی در زمان عیسی خداوند این دو عقیده هنوز با هم مخلوط بود. «یا آن هجده نفری که برج در سلوام بر ایشان افتاده ایشان را هلاک کرد. گمان می‌برید که از جمیع مردمان ساکن اورشلیم خطاکارتر بودند؟ حاشا، بلکه شما را می‌گویم که اگر توبه نکنید همگی شما همچنین هلاک خواهید شد...» (لوقا ۱۸: ۴ و ۵). یهودیانی که این سؤال را از عیسی کردند از تاریخ ملت خود درس‌هایی را که می‌باید آموخته باشند نیاموخته بودند. نویسندگان مختلف کتاب مقدس در نوشتن تاریخ ملت خود یکی پس از دیگری موضوع «بقیه وفادار» را تأکید کرده‌اند و نیز این موضوع را بیان می‌کنند که وقایع تاریخی بنی‌اسرائیل غالبا از این جهت اتفاق می‌افتاد که ایمان ایشان را به خدا بیازماید و نشان می‌دهند که هرگز ایمان به خدا کار آسانی نبوده است.

اگر روزی اکثریت قوم از وضع مذهبی خود راضی بشمار می‌آمد و فکر می‌کرد که به حد اعلای اخلاقیات رسیده است در همان اوقات نهضت کوچکی شروع می‌شد که یکی از انبیا آن را رهبری می‌نمود و مقصود این بود که قوم را تکان داده به جنبش درآورد و آنها را به ترقی روحی و اخلاقی هدایت نماید. عده کمی به این میزان‌های تازه روحانی و اخلاقی پاسخ مثبت داده به آنها می‌گرویدند و خدا به وسیله همین اقلیت کار می‌کرد. پاداش دنیایی و زمینی این اقلیت عبارت بود از: تنهایی، مورد سؤتفاهم واقع شدن، جفا دیدن و شهید شدن، ولی آنها به این نتیجه رسیدند که تا برای اینگونه پاداش‌ها حاضر نباشند، نخواهند توانست مجرای محبت نجات‌بخش برای دیگران بگردند. از نوح و خانواده او یعنی آن اقلیت بسیار ناچیزی که پس از فاجعه طوفان باقی ماندند موضوع انتخاب شدن از سام به ابرام می‌رسد. تاریخ ثبت شده عبرانیان از ابرام آغاز می‌گردد.

بنابراین عبرانیان «بقیه‌ای» از بشر هستند که خدا به وسیله ایشان کار می‌کند. از این روست که می‌توان فهمید که حضرت متی مقصودی دارد وقتی نسب‌نامه عیسی را به ابراهیم می‌رساند، زیرا که ابراهیم برای یهود بیش از یک شخصیتی است که در ۱۷۰۰ سال پیش از مسیح می‌زیسته است. ابراهیم پدر ملت به شمار می‌آید. اسم ابراهیم علامتی است از «یک نظریه بخصوص» نسبت به خدا. وعده‌هایی که آیه قوم و در نتیجه آینده مذهب حقیقی را ضمانت می‌کند به ابراهیم داده شده است. اهمیت ابراهیم برای نویسندگان کتاب مقدس از این پیداست که اسم او به غیر از سفر پیدایش ۴۲ مرتبه در عهد عتیق و ۷۴ بار در عهد جدید مذکور شده است. بنابراین خوب است بحث خود را از موقعی که ابراهیم از طرف خدا دعوت می‌شود شروع کنیم.

«و خداوند به ابرام گفت از ولایت خود و از مولد خویش و از خانه پدر خود به سوی زمینی که به تو نشان دهم بیرون شو و از تو امتی عظیم پیدا کنم و تو را برکت دهم و نام تو را بزرگ سازم و تو برکت خواهی بود و برکت دهم به آنانی که تو را مبارک خوانند و لعنت کنم به آنکه تو را ملعون خواند و از تو جمیع قبایل جهان برکت خواهند یافت» (پیدایش ۱۲: ۱- ۳). شاید تفسیری که از آیات بالا در رساله به عبرانیان ۱۱: ۸- ۱۰ یافت می‌شود در اینجا برای ما کمک باشد. «به ایمان ابراهیم، چون خوانده شد اطاعت نمود و بیرون رفت به سمت آن مکانی که می‌بایست به میراث یابد، پس بیرون آمده و نمی‌دانست به کجا می‌رود و به ایمان در زمین وعده مثل زمین بیگانه غربت پذیرفت و در خیمه‌ها با اسحق و یعقوب که در میراث همین وعده شریک بودند مسکن نمود. از آن رو که مترقب شهر با بنیاد بود که معمار و سازنده آن خداست.»

موضوع مهم، ایمان ابراهیم است. این ایمان برای ما نمونه است، اگر پاسخ ندای الهی را عملا نداده و حاضر نشده بود

سرزمین آبا و اجدادی و قوم و خویش و خانه خود را ترک کند، البته به وعده‌ای که به او داده شده بود نمی‌رسید. در این روزها که تأمین آتیه اینقدر حائز اهمیت می‌باشد زندگی به روش ابراهیم کردن بسیار دشوار است، ولی تجربه کسانی که با این ایمان زندگی کرده‌اند نشان داده و می‌دهد که تنها راه مطمئن تأمین آتیه همین راه می‌باشد. وضع دنیای امروز به طور طعن‌آمیزی نتیجه زحمات بشر را در فراهم کردن وسایل تأمین آتیه در مقابل مخاطرات احتمالی نشان می‌دهد. هر چه بشر بیشتر برای تأمین آتیه کوشش می‌کند آتیه او بیش از پیش مخاطره‌انگیزتر می‌گردد. ابراهیم نمونه کسانی است که سرچشمه تأمین زندگی خود را در خدا می‌بینند و نه در دنیا و آنهایی که عقیده دارند خدا جهت زندگی ایشان نقشه‌ای دارد و بالاخره اتفاقات هر چه باشد این نقشه انجام خواهد یافت بر ترس غالب آمده معنی این فرمایش عیسی را به خوبی درک کرده‌اند که می‌فرماید: «و هر که جان خود را به جهت من و انجیل بر باد دهد آن را برهاند...» (مرقس ۸: ۳۵). مزد یک چنین ایمان برکت الهی است. «... و برکت دهم به آنانی که تو را مبارک خوانند و لعنت کنم به آنکه تو را ملعون خواند» (پیدایش ۱۲: ۳).

کسانی که در ایمان با ابراهیم شریک شده محرک و سرچشمه این ایمان؛ یعنی خدا را دریابند در برکت آن نیز شریک خواهند شد و کسانی که از فهم آن ابا نمایند از آن برکت محروم خواهند شد. وقتی پطرس ایمان خود را به الوهیت عیسی اقرار می‌کند نیز یک چنین وعده‌ای به او داده می‌شود: «... و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می‌سپارم و آنچه بر زمین ببندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود...» (متی ۱۶: ۱۹). ایمان ابراهیم چنان بود که خدا توانست آتیه قوم خود را به او بسپارد. ایمان پطرس همچنان بود که خداوند آتیه کلیسای خود را توانست به او بسپارد. وعده‌ای که به ابراهیم داده شد بی‌حد و حصر بود. «و در تو تمام قبایل زمین برکت خواهند یافت.» ولی تا چه اندازه در تاریخ یهود برای انجام این وعده مخالفت شد، اما با تمام مخالفت‌ها چنانکه خواهیم دید هیچگاه کاملا اثر این وعده محو و نابود نگردید.

بدترین خبط و خطا و تجربه‌ای که جامعه‌های مذهبی بدان گرفتار می‌شوند این است که فکر کنند که آنها از طرف خدا برای خاطر خودشان انتخاب شده‌اند به عوض اینکه بفهمند که برای خاطر دیگران انتخاب شده‌اند، چون بنی‌اسرائیل بالاخره در این خطا گرفتار شده تسلیم تجربه گردید در انجام مأموریتی که خدا به ایشان داده بود شکست خوردند. همین خطا و تجربه بارها از توسعه انجیل جلوگیری به عمل آورده است. علت اینکه کلیسا و حتی بنی‌اسرائیل کاملا در انجام اراده خدا شکست نخورده‌اند این است که همیشه در میان آنها اقلیتی وجود داشته است که انجام اراده خدا را به هر قیمتی بوده است خواستار بوده‌اند. در هیچ زمانی در تاریخ نبوده است که خدا خادمین حقیقی نداشته باشد. بنابراین چنین احساس می‌شود که نویسندگان سفر پیدایش ابراهیم و ذریت او را «باقیمانده» از اولاد نوح می‌دانند و توجه ما به طور مخصوص به آن قسمت از این خانواده معطوف می‌گردد که به مصر رفتند.

باز در اینجا ملاحظه می‌کنیم که چگونه این عده، این اقلیت به رهبری موسی پس از اتفاقات عجیب و غریب از مصر بیرون می‌روند و سالیان درازی را در بیابان بسر برده برای زندگی بهتری به سختی تربیت می‌گردند. در این دوره اثری از وجود یک «بقیه» دیده نمی‌شود، زیرا که تمام قوم به طور مخصوص خود را «قوم خاص» می‌دانستند و جدا بودن آنها از اقوام دیگر به این موضوع کمک می‌کرد. پس از این مرحله اولین اشاره‌ای که به وجود یک اقلیتی که گرد هم جمع شده و عقاید مذهبی عالی‌تری ابراز داشته و آن را حفظ نموده‌اند در اول پادشاهان فصل ۱۹ است؛ یعنی وقتی که به ایلیای نبی گفته می‌شود که در اسرائیل هفت هزار نفر باقی هستند که زانوهای ایشان نزد بعل خم نشده و دهن‌های ایشان او را نبوسیده است (آیه ۱۸).

اینک عواملی را که باعث تجدید بروز یک اقلیت یا «بقیه» گردید به طور اختصار مورد بررسی قرار می‌دهیم: بنی‌اسرائیل در دورانی که در صحرا و بیابان بسر می‌بردند چادرنشین بودند. کمتر در جای ثابتی منزل می‌کردند و اغلب خانه به دوش جا به جا می‌شدند و از این جهت جمع کردن ثروت‌های هنگفت غیرممکن بود و نیز، چون با دیگر اقوام تماس نداشته و سال‌ها جدا از دیگران بسر برده بودند یک حس وحدت یگانگی مخصوصی در آنها ایجاد شده بود. نیرویی که ایشان را نسبت به هم متحد نگاه داشته بود تبعیت آنها از خدای آنها یعنی «یهوه» بود. واقعه برجسته این دوره مکاشفه یهوه به موسی بود بر کوه سینا و دادن احکام عشره (خروج فصل‌های ۱۹ و ۲۰) که این احکام را روی هم رفته می‌توان به دو قسمت تقسیم نمود: قسمت اول شامل وظایف قوم است به خدا و قسمت دوم حاوی قوانین راجع به طرز سلوک در اجتماع می‌باشد. در این شریعت اصول بخصوصی نهفته بود که اطاعت آن بر هر اسرائیلی واجب و

لازم بود. آن اصول بدین قرار است:

۱- خدای آنها خدای یکتایی بود که انتظارات مخصوصی از آنها داشت. او نمی‌تواند رقیب و همتایی داشته باشد و تنها او را باید پرستش کرد.
۲- عهد یا پیمانی که بین خدا و قوم بنی‌اسرائیل بسته شده دائمی خواهد بود.
۳- وظایف مخصوصی از آنها که خدای اسرائیل را پرستش می‌کردند انتظار می‌رفت که از لحاظ اخلاقی بسیار بهتر از وظایف سایر ملل بود.

اما وقتی دوران بیابان‌گردی تمام شد و بنی‌اسرائیل وارد کنعان شدند وضعیت فرق کرد. اهالی کنعان مردمی زارع بودند و سطح تمدنشان از عبرانیان بهتر بود. مذهب آنها مانند مذهب اغلب اقوامی که کارشان زراعت و گله‌داری است بر روی اساس «تولید» بنا شده بود و منظور این بود که بدان وسیله آب و هوا مساعد شده نتیجه محصول رضایت‌بخش گردد. «بعلیم» خدایان محلی بودند و برای اطمینان به فراوانی و خوبی محصول لازم بود به آنها قربانی گذرانده شود. اکثریت عبرانیان به خدای خود؛ یعنی یهوه خیانت کرده تسلیم خدایان کنعانیان شدند. تمام اعتراضات و مبارزه‌های ایلیا و انبیای بعد از او علیه این ارتداد و خیانت‌ها بود. طبیعتا هر قدر این انبیا میزان‌های اخلاقی و انتظاراتشان از مردم به نام یهوه بهتر بود تعداد کسانی که به دعوت آنها پاسخ می‌دادند کمتر می‌گردید.

ایلیا روزی بدبین و مأیوس گردید که فکر می‌کرد به غیر از خود او پیرو وفادار یهوه کسی دیگر باقی نمانده است، ولی همان هفت هزار نفری هم که باقی مانده بودند نسبت به تمامی قوم یک اقلیت کوچکی بودند. بنابراین تمامی قوم دیگر نمی‌توانستند وسیله انجام اراده خدا باشند، اما از میان قوم اقلیتی باقیمانده بودند که مذهب برای ایشان ارثی نبود، بلکه فعالیت زنده‌ای بود که در برابر ایمان از خود نشان می‌دادند. «و واقع خواهد شد هر که از شمشیر حزائیل رهایی یابد یهوه او را به قتل خواهد رسانید، اما در اسرائیل هفت هزار نفر را باقی خواهد گذاشت که تمامی زانوهای ایشان نزد بعل خم نشده و تمامی دهن‌های ایشان او را نبوسیده است» (اول پادشاهان ۱۹: ۱۷ و ۱۸).

با وجود تمام مساعی مذهبی و اخلاقی ایلیا و سپس عاموس وضعیت مذهبی بنی‌اسرائیل هفتاد سال بعد روز به روز بدتر می‌گردید. در این دوره هفتاد سال اوضاع اقتصادی بسیار خوب و ثروت‌های هنگفت جمع گردیده بود، ولی شاید به همین علت سطح اخلاقیات به طور بسیار فاحشی تنزل کرده بود. هم ایلیا و هم عاموس بر ضد این فرضیه که وفور نعمت و ثروت نشانه محبت و علاقه الهی به شخصی است به مبارزه پرداختند. ایلیا انهدام سلطنت آحاب پادشاه را به او اعلام می‌دارد (اول پادشاهان ۲۱: ۲۳ به بعد). عاموس نبی نیز بنی‌اسرائیل را با سایر اقوام محکوم می‌سازد (عاموس ۲: ۶). قصد هر دو این مردان خدا این بود که سطح اخلاقیات و علاقه به مذهب حقیقی را در میان قوم خود بالا ببرند و آن عده کمی که به صدای آنها گوش داده از تعالیم ایشان پیروی کرده از گذشته توبه نمودند تشکیل «بقیه‌ای» دادند که آتیه بسته به وجود آنها بود. بدون شک رهبران سیاسی و حتی مذهبی قوم با آنها مخالف بوده آنها را متعصب و احتمالا مجنون می‌پنداشتند. کاهنان یهوه از سرسخت‌ترین دشمنان عاموس بودند.

عاموس آخرین نبی بود که در کشور اسرائیل؛ یعنی قسمت شمال فلسطین نبوت نمود. دوره نبوت او از سال ۷۴۶-۷۶۰ قبل از میلاد بود. با مرگ یربمام دوم معاصر عاموس که به سال ۷۴۳ قبل از میلاد اتفاق افتاد انحطاط اسرائیل؛ یعنی کشور شمالی آغاز گردید تا اینکه به سال ۷۲۱ کاملا مضمحل شد. سامره که پایتخت بود غارت شده کشور تحت تسلط آسوری‌ها قرار گرفت. چنین به نظر می‌رسد که می‌بایستی کشور یهودا یعنی قسمت جنوبی فلسطین به اصطلاح رل «باقیماندگی» را بازی کند، ولی چنانکه خواهیم دید این کشور هم خود زیر حکم بود و باز فقط یک عده معدود؛ یعنی یک اقلیت بود که نسبت به یهوه وفادار ماندند. فتح کشور شمالی به وسیله آسور در کشور جنوبی یعنی یهودا تأثیرات سریعی داشت. در آنجا حزقیا ابن آحاز پادشاه سلطنت می‌کرد و دست به اصلاحاتی زد. چنانکه نویسنده کتاب دوم پادشاهان در حق او گوید: «... او مکان‌های بلند را برداشت و تماثیل را شکست و اشیره را قطع نمود و مار برنجین را که موسی ساخته بود خورد کرد... او بر یهوه خدای اسرائیل توکل نمود و بعد از او و از جمیع پادشاهان یهودا کسی مثل او نبود و نه از آنانی که قبل از او بودند...» (دوم پادشاهان ۱۸: ۴ و ۵).

اشعیا نامی که هم نبی بود و هم کارمند دولت از اصلاحات حزقیا سخت پشتیبانی کرد و به کمک همدیگر موجب ایجاد

یک جنبش مذهبی گردیدند و اطمینان داشتند که آن اصلاحات کشورشان را از سقوط یعنی سرنوشتی که همسایه شمالی آنها به آن دچار شده بود نجات خواهد داد. موقعی که لشگریان آسور به طور ناگهانی از در دروازه‌های اورشلیم پراکنده گردیدند امید ایشان قوی‌تر گردید (دوم پادشاهان ۱۹: ۳۲- ۳۷)، ولی واضح است که اشعیا هیچگونه اطمینانی نسبت به بقای کشورش به طور مستقل نداشت، زیرا این قدر شعور سیاسی و استعداد درک حقایق را داشت که بفهمد یک کشور ضعیف و کوچکی مانند یهودا که در میان امپراطوری‌های بزرگی مانند آسور، مصر و بابل قرار گرفته آتیه درخشانی نخواهد داشت. آنچه او از آن بیش از هر چیز دیگر می‌ترسید این بود که مردم با یکی از این دولت‌های قوی عقد اتحاد ببندند و بدین وسیله منظور اصلی را که برای آن تشکیل ملتی داده بودند؛ یعنی تعلیم یهوه‌پرستی و خداشناسی به دنیا را از یاد ببرند. از این جهت او عده‌ای را به دور خود جمع کرده مشغول تعلیم و تربیت آنها گردید تا بتوانند حقیقت را در همه موقعیتی و در میان هر گونه اتفاقاتی حفظ نمایند.

«شهادت را به هم بپیچ و شریعت را[۱] در شاگردانم مختوم ساز و من برای خداوند که روی خود را از خاندان یعقوب مخفی می‌سازد انتظار کشیده امیدوار او خواهم بود. اینک من و پسرانی که خداوند به من داده است از جانب یهوه صبایوت که در کوه صهیون ساکن است به جهت اسرائیل آیات و علامات هستیم» (اشعیا ۸: ۱۶- ۱۸). یکی از محققین معروف عهد عتیق موسوم به «جرج آدم اسمیت»[۲] راجع به چند آیه فوق چنین می‌نگارد: « این اولین بار است در تاریخ که یک جامعه مذهبی جدا از روابط خانواده‌ای، قبیله‌ای و ملی بروز می‌کند... اکنون به وسیله این آیات منظور فصل‌های هفتم و هشتم اشعیا مکشوف و کاملا معلوم می‌گردد. همچنان که پادشاه به علت بی‌لیاقتی باید جای خود را به «مسیح» بدهد ملت نیز باید جای خود را به «کلیسا» بدهد.[۳] در فصل هفتم، پادشاه نالایق و ناتوان است و وعده مسیح داده می‌شود... در فصل هشتم، قوم نالایق و ناتوان هستند و نبی از آنها رو برگردانیده از میان کسانی که حکم خدا را که هم پادشاه و هم قوم آن را رد کرده‌اند می‌پذیرند کلیسایی تشکیل می‌دهد.»

بنابراین در یهودا یک «باقیمانده‌ای» وجود داشت که مقدم بر هر چیز از خدا تبعیت می‌کرد و نه از پادشاه و یا میهن. این عده اقلیتی بودند که در حال انتظار بسر می‌بردند و منتظر یک فرمانروای ایده‌آلی بودند که ظهور کند و یک سلطنت کاملی از عدالت و صلح بر پا نماید. از اشعیا به بعد «بقیه» همیشه نظر به آینده و پایان تاریخ بشریت دارد. پس از مرگ حزقیا در سال ۶۹۲ قبل از میلاد پسر جوانش منسی به تخت نشست. در کتاب دوم پادشاهان فصل ۲۱ راجع به او چنین می‌خوانیم که ۵۵ سال سلطنت کرد و در این مدت تمام اصلاحات پدرش را واژگون گردانید. در این دوره دیگر از اشعیا خبری نداریم و احتمال قوی می‌رود که شهید شده باشد. دوران سلطنت آمون پسر منسی دیری نپایید و پس از او پسرش یوشیا پادشاه شد (۶۳۷- ۶۰۸ ق. م.).

یوشیا دست به اصلاحاتی زد و این اصلاحات برای یهودا قبل از تبعید شدن آخرین فرصت بود. وصف اصلاحات یوشیا در کتاب دوم پادشاهان فصل ۲۲ و ۲۳ نوشته شده است که چگونه نسخه‌ای از شریعت موسی پیدا شد و دولت خواست ملت را مجبور به اطاعت از شریعت بکند. یوشیا بدین وسیله خواست فاصله عمیقی که بین «اقلیت» و مردم ایجاد شده بود با همسطح کردن اخلاقیات اکثریت با اقلیت از بین ببرد، ولی افسوس که مساعی او هم محکوم به شکست بود، زیرا با قانون‌گذاری و فشار نمی‌توان سطح اخلاقیات مردم را بالا برد. اگر مردم تغییر و تبدیل و اصلاحات را باطنا خواستار نباشند در زیر فشار ممکن است موقتا ساکت باشند، ولی به زودی عکس‌العمل آن بروز خواهد کرد. چنانکه نه فقط پسران یوشیا «یهواحاز» و «یهویاقیم» که بعد از پدر به تخت نشستند «آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود به عمل آوردند.» یعنی به اصطلاح هر چه پدرشان رشته اصلاحات را رشته بود آنها پنبه کردند، بلکه امثال این واقعه در زندگی تمام ملل اتفاق افتاده و می‌افتد.

یکی از انبیای بزرگ دیگر یعنی ارمیا با یوشیا معاصر بود و بدون شک در اصلاحات به وی کمک می‌کرد و انتظارات زیادی داشت، ولی اواخر عمر نتایج کاملا برعکس آن اصلاحات را که با فشار تحمیل شده بود به چشم خود مشاهده نمود. هر چند شاید از شدت بت‌پستی به طور ظاهر کاسته شده بود، ولی بت‌پرستی‌های خطرناک باطنی دیگری جای آنها را گرفته بود، چون اورشلیم شهر مقدس شمرده می‌شد و معبد مرکز پرستش بود مردم به شهر و به معبد اهمیت

[۱] ترجمه بهتر این کلمه اینجا «تعلیم» است زیرا «شریعت» قوانین موسی را به یاد می‌آورد و حال اینکه در اینجا مقصود تعالیم خود اشعیا می‌باشد.
[۲] George Adam Smith
[۳] هر چند عبارات «مسیح» و «کلیسا» عبارات مسیحی به نظر می‌رسند، ولی برای قوم یهود هم افاده معنی می‌کنند.

فوق‌العاده داده به عوض خدا آنها را پرستش می‌کردند به طوری که ارمیا فریاد می‌زند: «به سخنان دروغ توکل منمایید و مگویید که هیکل یهوه، هیکل یهوه، هیکل یهوه این است» (ارمیا ۱۷: ۴). ارمیای نبی با اشکال فراوان می‌خواست به مردم تعلیم دهد که خدا مقدم بر هر چیز رفتار نیکو می‌خواهد و حتی پرستش هم اگر از روی صدق و صفا و عملی نباشد خدا از آن بیزار است.

ارمیا هر چه بیشتر سعی می‌کرد حقایق را مجسم سازد از محبوبیتش کاسته می‌گردید و از خلق جدا می‌شد. این رانده شدن از مردم و تنهایی که ارمیا به آن گرفتار شد باعث این گردید که او را بیشتر متوجه خدا کرده به عمق مذهب حقیقی یعنی رابطه عمیقی بین روح بشر و خدا واقف گرداند. شریعت و قانون در مذهب محکوم به زوال است، زیرا نمی‌توان با فشار قوانینی که از قلب بشر برنخاسته است از خارج چیزی را به او تحمیل نمود. مذهب حقیقی باید بر اساس رابطه شخصی و باطنی با خدا بنا شده باشد به طوری که خدا بتواند مستقیما با اراده بشری صحبت کرده او را به همکاری با خود دعوت کند. این بصیرت عجیب روحانی که نصیب ارمیا گردید در یکی از زیباترین قسمت‌های کتاب مقدس به قلم خود وی برای ما باقی مانده است: «خداوند می‌گوید اینک ایامی می‌آید که با خاندان اسرائیل و خاندان یهودا عهد تازه‌ای خواهم بست... و بار دیگر کسی به همسایه‌اش و شخصی به برادرش تعلیم نخواهد داد و نخواهد گفت خداوند را بشناس، زیرا خداوند می‌گوید جمیع ایشان از خورد و بزرگ مرا خواهند شناخت، چون که عصیان ایشان را خواهم آمرزید و گناه ایشان را دیگر به یاد نخواهم آورد» (ارمیا ۳۱: ۳۱ - ۳۴).

این آیات به خوبی می‌رساند که چگونه یک نفر شخصیت، وجدان و ذهن خود را برای درک حقیقت خدا باز نگاه داشته و از این رو حقیقت تازه‌ای بر او کشف شده و او به آن جواب مثبت داده است و بدین وسیله یک گام دیگری در تاریخ مذهب برداشته شده و بشریت را یک قدم دیگر به حقیقت نزدیکتر کرده است، ولی او تنها نیست، بلکه چند نفر او را قبول کرده با وی هم عقیده و هم عمل می‌گردند. ارمیا توانست بفهمد که ادامه مذهب بسته به ادامه هیکل و یا حتی شهر مقدس نیست، بلکه فقط و فقط منوط به وفاداری قلوب افراد بشر است. اصولا شاید لازم باشد که تکیه‌گاه‌هایی را که بشر برای ایمان به خدا به کار می‌برده است از میان برد تا اینکه آدمی یاد بگیرد فقط و فقط به خدا اطمینان کند و بس. ارمیا آخرین نبی قبل از تبعید بود. خود او با اسرا به مصر برده شد، ولی اغلب معاصرین او با تبعیدهای دیگر به بابل به اسارت برده شدند، اما تعالیم او از یاد اشخاص نرفته بود. شاید آن شاعر بزرگی که در بابل راجع به خادم دردمند نوشت: «خوار و نزد مردمان مردود و صاحب غم‌ها و رنج دیده» (اشعیا ۵۳). از زندگی ارمیا الهام یافته بود.

فصل دوم: نجات یافتند تا خدمت کنند

اسارت در بابل برای اصلیت و قومیت بنی‌اسرائیل سنگ محک بود. شاید هیچ ملت دیگری به یک چنین آزمایشی گرفتار نشده باشد. بسیاری از یهودیان مذهبی امید از دست داده و تصور می‌کردند که خدا ایشان را ترک نموده است، زیرا چنانکه می‌دانیم عقیده بنی‌اسرائیل این بود که خدا، خدای ایشان است. خدا، خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب است. خدا، خدای اسرائیل و یهوداست. خدا به طور عجیبی به آب و خاک فلسطین مربوط بود و دوری از این آب و خاک دوری از خدا بود. شاید آیات ذیل برگرفته از مزامیر بهترین نمونه افکار مذکوره در فوق باشد: «ای خدای من جانم در من منحنی شد. بنابراین تو را از زمین اردن یاد خواهم کرد. از کوه‌های حرمون و از جبل مصغر» (مزمور ۴۲: ۶). «دشمنانم به کوبیدگی در استخوان‌هایم مرا ملامت می‌کنند، چونکه همه روزه مرا می‌گویند خدای تو کجاست؟» (مزمور ۴۲: ۱۰)، ولی در خلال این ناامیدی‌ها و سرگشتگی‌ها چند نفری پیدا شدند که از تلخی اسارت درس‌های تازه آموختند و مطالب جدیدی راجع به خدا یاد گرفتند.

ما در اینجا به ذکر دو نفر از انبیا یعنی حزقیال و نویسنده فصل‌های ۴۰– ۵۵ کتاب اشعیا[1] می‌پردازیم و خواهیم دید که تعلیمات این دو نفر چه اثراتی در مذهب بنی‌اسرائیل داشت. تجربیات اولیه هر دو نفر فوق‌الذکر یکی بود. هر دو در سرزمین بیگانه و بت‌پرست اسیر و از مقدسات ملی و مذهبی خود دور بودند، ولی این حقیقت به هر دو کشف گردید که این دوری لازمه‌اش این نیست که خدا نیز از آنها دور و جدا باشد. از این موضوع هم عمیق‌تر شده درک کردند که تبعید از وطن و اسارت در زمین بیگانه بهترین وسیله تصفیه روحی و اخلاقی می‌باشد که خدا برای تربیت قوم خاص و برگزیده خود به کار برده است و پس از خلاص شدن از این تنبیه عادلانه دوباره به شراکت و رفاقت با او درخواهند آمد.

هر دو نفر نبی عقیده به اینکه عده‌ای باقی خواهند ماند که نسبت به خدا و احکام او به هر قیمتی و در خلال هر گونه موقعیتی باشد وفادار خواهند ماند، را پذیرفته به آن ایمان داشتند، ولی با این وجود اختلاف عقیده‌هایی نیز در میان بود که اینک به ذکر آنها می‌پردازیم: حزقیال که هم نبی بود و هم کاهن در دوران اول اسارت می‌زیست. وقتی نوشته‌های او را می‌خوانیم اولین موضوعی که برای ما کشف می‌شود احساس تقدس و جلال و جبروت خداست. از نوشته‌های او چنین برمی‌آید که نویسنده به خوبی آگاه است که خدا همان قدر که در اورشلیم است در بابل نیز می‌باشد. او مافوق جمیع ملل عالم است و بشر برای این به دنیا آمده است که او را پرستش کرده خدمت نماید. مانند سلف خود اشعیای اورشلیمی، حزقیال نیز پس از احساس تقدس و جبروت خدا به حقارت و ناچیزی خود پی می‌برد. این حقیقت را نیز می‌داند که برای بدبختی خود هیچ کس دیگر را نمی‌تواند مسؤول بشناسد غیر از شخص خود را. به عقیده او تجربیاتی که در اسارت نصیب قوم گردید حس مسؤولیت شخصی را که ارمیا نیز به آن معتقد بود بیش از پیش تأکید نمود. این موضوع از این آیات پیدا است: «هر که گناه کند او خواهد مرد. پسر متحمل گناه پدرش نخواهد بود و پدر متحمل گناه پسر نخواهد بود. عدالت مرد عادل بر خودش خواهد بود و شرارت مرد شریر بر خودش خواهد بود» (حزقیال نبی ۱۸: ۲۰).

متلاشی شدن حکومت، وحدت ملی را از بین برده بود. بنابراین از این پس افراد هر یک به نوبه خود مسؤولیت فردی دارند، چون خود این نبی فشار گناه را حس کرده بود، در گفته‌های خود احتیاج مبرم قوم را به تولد تازه تأکید کرده است. پیش از اینکه خدا بتواند ایشان را به کار ببرد آنها باید از نو تولد بشوند. بنابراین حزقیال برای بیدار کردن و عبرت دادن قوم در اسارت ظهور کرده بود. اگر سخنان او را شنیده و توبه کنند رهایی خواهند یافت وگرنه، در ناپاکی هلاک خواهند شد. مسؤولیت او فقط این بود که موضوع را به اصطلاح صاف و پوست‌کنده برای ایشان بیان کند. «و حینی که من به مرد شریر گفته باشم که البته خواهی مرد اگر تو او را تهدید نکنی و سخن نگویی تا آن شریر را از طریق زشت او تهدید نموده او را زنده سازی آنگاه آن شریر در گناهش خواهد مرد، اما خون او را از دست تو خواهم طلبید» (حزقیال ۳: ۱۸).

[1] اغلب از دانشمندان را عقیده بر این است که فصل‌های مذکور را نویسنده گمنامی نوشته است که برای تسهیل کار وی را «اشعیای دوم» می‌نامند.

اما حزقیال مسؤولیت خود را محدود به بنی‌اسرائیل می‌دانست و کاری به سایر اقوام نداشت. «و مرا گفت ای پسر انسان بیا و نزد خاندان اسرائیل رفته کلام مرا برای ایشان بیان کن، زیرا که نزد امت غامض زبان و ثقیل لسان فرستاده نشدی، بلکه نزد خاندان اسرائیل» (حزقیال ۳: ۴ و ۵). منظور از مثل معروف «دره استخوان‌های مرده» نیز احیا شدن قوم بنی‌اسرائیل است (حزقیال فصل ۳۷)، بنابراین واضح است که به نظر حزقیال قوم بنی‌اسرائیل آن بقیه وفاداری هستند که گمراه شده و دوباره باید احیا گردند و وسیله آن اطاعت از شریعت و بنا کردن معبد و یا هیکل بود در اورشلیم. حزقیال نسبت به اقوام دیگر چه نظریه‌ای داشت؟ آیا نجات منحصر به یهود بود و یا سایرین نیز می‌توانستند در آن شرکت نمایند؟ در هشت فصل کتاب خود (فصل‌های ۲۵- ۳۲) حزقیال راجع به ملل دیگر چنین قضاوت می‌نماید: چهار کشور همسایه بنی‌اسرائیل که نسبتا ضعیف بودند؛ یعنی (امون، موآب، ادوم و سرزمین فلسطینیان) همه برای اینکه بنی‌اسرائیل در صلح و آرامش بسر برد منهدم خواهند گردید. سه ملت بزرگتر یعنی صور و صیدون و مصر نیز برای اینکه دیگر بنی‌اسرائیل را تهدید نکنند ضعیف خواهند شد.

حزقیال دشمن مرموز دیگری را بنام «جوج» از طرف شمال در نظر گرفته عقیده دارد که او نیز وقتی لشگریانش به طرف بنی‌اسرائیل که احیا خواهد گردید متوجه سازد شکست خواهد خورد و لشگریانش منهدم خواهند گردید. منظور از این کشتار عمومی (۳۹: ۱- ۲۰) این است که مردم قدرت یهوه و محبت او را برای قوم خاصی که انتخاب کرده است ملاحظه نمایند تا معلوم گردد که خراب شدن هیکل و به اسیری رفتن قوم بنی‌اسرائیل به بابل از ضعف یهوه نبوده، بلکه او می‌خواسته است که قوم را بدین وسیله تنبیه نماید تا آنها از بوته امتحان خالص‌تر درآیند. «و من جلال خود را در میان امت‌ها قرار خواهم داد و جمیع امت‌ها داوری مرا که آن را اجرا خواهم داشت و دست مرا که بر ایشان فرو خواهم آورد مشاهده خواهند نمود و خاندان اسرائیل از آن روز و بعد خواهند دانست که یهوه خدای ایشان من هستم و امت‌ها خواهند دانست که خاندان اسرائیل به سبب گناه خودشان جلای وطن گردیدند، زیرا چونکه به من خیانت ورزیدند من روی خود را از ایشان پوشانیدم و ایشان را به دست ستمکاران ایشان تسلیم نمودم که جمیع ایشان به شمشیر افتادند» (حزقیال ۳۹: ۲۱- ۲۳).

چون به نظر حزقیال علامت ظاهری اسرائیل احیا شده هیکلی خواهد بود که به مراتب از هیکل سلیمان مجلل‌تر و باشکوه‌تر خواهد بود ۹ فصل آخر کتاب خود را صرف بیان جزئیات آن هیکل و تشریفات می‌نماید. نقشه حزقیال بنا کردن دولتی بود مطابق با اصول و عقاید مذهبی و خدایی «تئوکراتیک» که نقطه مرکزی آن عبادت اجتماعی در هیکل بود و فرمانروایان آن دولت کاهن‌ها می‌شدند. مطابق این نقشه حزقیال عقیده داشت که قوم بنی‌اسرائیل بار دیگر به شراکت و رفاقتی که با یهوه داشت برخواهد گشت و خو خواهد گرفت، بخصوص اینکه از تجربیات بسیار تلخی در گذشته پند گرفته بود. «و با ایشان عهد سلامتی خواهم بست که برای ایشان عهد جاودانی خواهد بود و ایشان را مقیم ساخته خواهم افزود و مقدس خویش را تا ابدالاباد در میان ایشان قرار خواهم داد و مسکن من بر ایشان خواهد بود و من خدای ایشان خواهم بود و ایشان قوم من خواهند بود. پس چون مقدس من در میان ایشان تا به ابد برقرار بوده باشد آنگاه امت‌ها خواهند دانست که من یهوه هستم که اسرائیل را تقدیس می‌نمایم» (حزقیال ۲۷: ۲۶- ۲۸).

معلوم نیست که حزقیال خود می‌دانست که تعالیم او مذهب بنی‌اسرائیل را متوجه خود قوم خواهد کرد و روحیه خدمت به دیگران و تبشیر را از میان خواهد برد یا نه؟ البته حزقیال در آنجا که به تولد تازه اهمیت می‌داد کاملا صحیح بود، زیرا خدا با کسانی که تولد تازه نیافته، عوض نشده‌اند کاری نمی‌تواند بکند، ولی تأکید او بر رسومات و تشریفات امر را مشتبه ساخت و باعث گردید که مردم مذهب را خود یک هدفی بدانند و حال اینکه مذهب فقط وسیله‌ای است برای انجام اراده خدا در دنیا. بنی‌اسرائیل نجات یافته بود تا اینکه وسیله گردد تا دنیا نجات یابد و هر راه و رسمی که این موضوع را تعلیم و تأکید نمی‌کرد اشتباه بود. وظیفه بنی‌اسرائیل پس از بازگشت از اسارت بسیار سخت بود و زحمات آنها در پاک نگاه داشتن مذهب یهوه و از همه مهم‌تر در حفظ تورات بسیار قابل تقدیر است، ولی بدبختانه حتی از تنبیه اسارت نیز یاد نگرفته بودند که ذخایر مذهبی خود را با سایر مللی که از نژاد آنها نیستند تقسیم کرده شرکت نمایند. بخصوص اینکه تعالیم و رؤیاهای نبی بزرگ دیگری را چون «اشعیای دوم» نیز در دست داشتند که اکنون ما به طور اختصار به آن می‌پردازیم.

عقیده به «بقیه وفادار» و وظیفه آن که نجات بشر باشد در عهد عتیق در تعالیم اشعیای دوم به اوج کمال خود می‌رسد. برای درک حقیقی زندگی خداوند مسیح و خدمت او در این دنیا مطالعه اشعیای دوم اهمیت بسزایی دارد که بعدها

به آن برخواهیم خورد. اشعیای دوم در سال‌های آخر اسارت در بابل می‌زیست و نبوت می‌نمود و زمان کورش کبیر امپراطور بزرگ ایران را که بابل را شکست داد و در نتیجه بنی‌اسرائیل قادر به بازگشت به وطن گردیدند درک نمود. اشعیای دوم نبی‌ای نبود که پیغام او حاکی از انهدام و خرابی باشد، بلکه مردی بود که چنان احساس قوی نسبت به نیروی محبت خدا داشت که اطمینان داشت خوبی بر بدی غلبه کرده نقشه خدا بالاخره عملی خواهد گردید. کتاب او حاوی مطالبی روح‌افزا و شادی‌آور است و به همین علت کلیسای اسقفی در کتاب نماز خود آن قسمت‌ها را برای خواندن در کلیسا پس از عید قیام تعیین نموده است.

اشعیای دوم هم، مانند حزقیال اسارت را تنبیهی از طرف خدا جهت مصفا کردن قوم می‌داند. راهی جز راه تحمل درد و رنج نبود که آنها را به خدا بازگرداند. صفت یگانه و بی‌نظیر خدا در نظر اشعیای دوم محبت او بود. تنبیه اسرائیل هم نماینده غضب و داوری خدا نبود، بلکه نماینده محبت حقیقی و رحمت او بود جهت قوم خود. اشعیای دوم تشخیص می‌دهد که خدایی که در عین حال قادر مطلق و رحیم و مهربان است یگانه و بی‌مثال می‌باشد. او خدای کل کائنات است و به جز او خدایی دیگر نیست. «پیش از من خدایی مصور نشده و بعد از من هم نخواهد شد. من یهوه هستم و غیر از من نجات‌دهنده‌ای نیست» (اشعیا ۴۳: ۱۰ و ۱۱). به عبارت دیگر خدای اسرائیل خدای تمامی جهان است و تمامی مردم زمین آفریده او و قوم او می‌باشند. در عین حال این خدای قادر و توانا و پاک، چون شبانی می‌ماند که گوسفندان خود را نگهداری می‌نماید. «او مثل شبان گله خود را خواهد چرانید و به بازوی خود بره‌ها را جمع کرده به آغوش خویش خواهد گرفت و شیردهندگان را به ملایمت رهبری خواهد کرد» (اشعیا ۴۰: ۱۱).

در اینجا به خوبی درهم آمیختن قوت و محبت خدا که وجه تمایز یهودیت و مسیحیت است از سایر مذاهب معلوم می‌گردد. بنابراین خود بنی‌اسرائیل کاری نکرده بودند که سزاوار نجات باشند. تولد تازه یافتن و عوض شدن آنها فقط و فقط منوط به محبت الهی بود، ولی محبت چنانکه اشعیا به خوبی فهمید پس از پذیرفتن باید پس داده شود. اگر خدا اسرائیل را دوست داشت اسرائیل نیز باید خدا را دوست بدارند و این دوست داشتن و محبت کردن باید در خدمت به دیگران به منصه ظهور برسد. خدا ایشان را بیش از سایر اقوام محبت ننمود و بنابراین پیغام محبت خدا باید به تمامی اقوام زمین برسد. «ای جمیع کران‌های زمین به من توجه نمایید و نجات یابید، زیرا من خدا هستم و دیگری نیست، به ذات خود قسم خوردم این کلام به عدالت از دهانم صادر گشته بر نخواهد گشت که هر زانو پیش من خم خواهد شد و هر زبان به من قسم خواهد خورد» (اشعیا ۴۵: ۲۲ و ۲۳) و نیز می‌فرماید: «من که یهوه هستم تو را به عدالت خوانده‌ام و دست تو را گرفته تو را نگاه خواهم داشت و تو را عهد قوم و نور امت‌ها خواهم گردانید، تا چشمان کوران را بگشایی و اسیران را از زندان و نشینندگان در ظلمت را از محبس بیرون آوری.»

اسرائیل دعوت شده است که «بقیه وفادار» باشد و وسیله بشارت محبت خدا باشد به کل جهان. اکنون یکی از اسراری را که نه فقط در تعالیم اشعیای دوم نهفته است، بلکه در دل طبیعت و اصل حیات هم وجود دارد مطالعه می‌کنیم و آن اسراری است که در تحمل مصائب و درد و رنج نهفته است. بنابر تعالیم اشعیا، این «بقیه وفادار» به عوض اینکه کمتر از سایرین درد و رنج ببیند و یا اصلا متحمل آن نگردند بیشتر از اشخاصی که در حقیقت مستحق عذاب دیدن هستند عذاب خواهند دید. اشعیا می‌بایستی از تجربه خود فهمیده باشد که هر کس به نسبت محبتی که دارد می‌بایستی متحمل رنج و درد شود. به این سؤال خواجه‌سرای حبشی مرقوم در اعمال رسولان فصل ۸: ۳۴ که راجع به فصل ۵۳ اشعیا می‌باشد؛ یعنی «نبی این را درباره که می‌گوید درباره خود یا درباره کسی دیگر.» هنوز جواب قاطعی داده نشده است.

دور نیست تعمق و تفکر نبی در تاریخ قوم خود و در زندگی انبیای قبل از خود مانند هوشع، اشعیا و ارمیا و دیگران به او فهمانده باشد که اشخاص خوب بالاخره نفرت اشخاص بد را نسبت به خود برخواهند انگیخت و بدین وسیله درد و رنج و حتی مرگ را بر خود هموار خواهند نمود. این بود سرنوشت بزرگترین انبیا و آن عده از یهودیان که نسبت به یهوه وفادار مانده در زمان پادشاهی منسی به قتل رسیدند (دوم پادشاهان ۲۱: ۱۶). اشعیا از این حقیقت‌های تاریخی چنین نتیجه می‌گیرد که خادمی که مطیع کامل یهوه باشد، اگر چنین کسی روزی یافت شود، از هر بشر دیگری بیشتر متحمل درد و رنج و زحمت خواهد شد. از این نقطه نظر است که فصل ۵۳ اشعیا به وسیله تمام مسیحیان به منزله پیشگویی از زندگی عیسای مسیح قبول شده است. خداوند مسیح نیز خود «خادم رنجکش اشعیا را» بهترین نمونه مسیح دانسته خود را با او برابر می‌شمارد.

یکی از استادان معروف علم الهی[۲] مفاهیم مختلفه‌ای که از وظیفه و عمل «بقیه» در تعلیم دو نبی فوق‌الذکر یعنی حزقیال و اشعیای دوم یافت می‌شود بدین طور خلاصه می‌کند: «بنابراین در تعلیمات هر دو این انبیا عقیده به یک «بقیه وفادار» وجود دارد و این عقیده در مذهب به طور کلی پس از آنان تأثیر بسزایی بخشیده است. عقیده حزقیال نماینده عقاید یهودیت و عقیده اشعیای دوم نماینده مسیحیت تبشیری است. چنانکه ملاحظه می‌شود عقیده راجع به وجود به یک «بقیه وفادار» در اینجا به دو شعبه تقسیم می‌گردد یعنی بقیه نجات یافته و بقیه نجات‌دهنده. بقیه وفادار هر جا باشد به یکی از این دو صورت درمی‌آید و به اصطلاح مذهب یا رسوماتی و تشریفاتی «فریسی‌وار» و یا تبشیری و انجیلی «رسالتی» خواهد گردید.» به عبارت دیگر «بقیه نجات‌یافته» در اورشلیم می‌نشیند و منتظر است امت‌ها بیایند و اجازه دخول بخواهند، ولی «بقیه نجات‌دهنده» به اقصی بلاد عالم رفته گمشدگان را به رستگاری می‌رساند.

پس از بازگشت از اسارت و بنای اورشلیم تا زمان خداوند عیسی چه تحولاتی در این دو عقیده راجع به «بقیه» رخ داد؟ از کتب عزرا و نحیما و از نبوت‌های حجی و زکریا چنین استنباط می‌گردد که نقشه‌های حزقیال در بنا کردن اورشلیم و هیکل و احیای رسوم قدیمی کم و بیش عملی گردید. اشکالات بسیاری در پیش بود که مردانه با آنها رو به رو شدند. وقتی از اسارت برگشتند اورشلیم و هیکل یهوه خرابه‌ای بیش نبود. مردمی که به اسارت نرفته بودند با سایر اقوام مخلوط شده بودند. محصول رضایت‌بخش نبود و در نتیجه قحطی بدی رخ داد. بنابراین واضح بود که برای ابقای یهودیت برقراری مقررات و انضباط سختی لازم بود. قبول شریعت و اطاعت از آن اجباری بود و یهودی بودن امتیازی شمرده می‌شد. بنابراین علت اهمیت فوق‌العاده‌ای که در آن ایام به شریعت داده می‌شود معلوم می‌گردد و نیز واضح است که هر قدر پایه اطاعت از شریعت و میزان اخلاقیات بهتر می‌گردید از عده مریدان کاسته می‌شد. حجی از عدم تمایل مردم در اینکه از وقت خود جهت ساختمان هیکل یهوه صرف کنند گله می‌نماید (حجی ۱: ۹). تا خانه خدا ساخته نشده است اگر خانه‌های خود را بسازند بدبختی از آنها برنخواهد تافت.

از نوشته‌های این انبیا چنین برمی‌آید که استقبال قوم پس از اسارت از اطاعت از شریعت و قوانین عزرا، بیش از استقبال مردم زمان حزقیال و یوشع نبوده است، ولی یک اقلیتی بودند که رؤیاهای حزقیال را قبول کرده محکم به شریعت چسبیده آن را به کار می‌بردند و وجود خود را برای آن می‌خواستند. ایمان این اقلیت در خلال سطور اغلب از مزامیری که پس از اسارت به رشته تحریر آمده است پیداست. اینک چند نمونه از آنها را در اینجا ذکر می‌کنیم و چنانکه ملاحظه می‌شود آن اقلیت خود را نجات یافته می‌دانست و هیچ نوع مسؤولیتی جهت دنیای غیریهودی و عالم شریر احساس نمی‌کرد. «خداوند پادشاه است تا ابدالاباد. امت‌ها از زمین او هلاک خواهند شد» (مزمور ۱۰: ۱۶). «قوم‌ها را در زیر ما مغلوب خواهد ساخت و طایفه‌ها را در زیر پای‌های ما» (مزمور ۴۷: ۳). «تسبیحات بلند خدا در دهان ایشان باشد و شمشیر دو دم در دست ایشان تا از امت‌ها انتقام بکشند و تأدیب‌ها بر طوایف بنماید» (مزمور ۱۴۹: ۶ و ۷).

مطالعه اینگونه سرودهای تسبیح که بعد از بنا شدن مجدد هیکل سرائیده می‌شد ثابت می‌کند که سرایندگان آن متعصبین و فداییان سرسخت یهودی بوده‌اند که خدا را فقط برای خود دانسته او را در نفرت خود جهت سایر اقوام شریک می‌دانستند. بنابراین آثار و علایم، وجود یک اقلیت کوچکی که خود را نجات‌یافته تصور کرده روز به روز در تعصب خود سرسخت‌تر می‌شدند. از نوشته‌های زمان پس از اسارت به خوبی پیداست. اطاعت خشک از شریعت و قوانین مدون هدف آنها بود و هر چه زمان از روی آن می‌گذشت سرسخت‌تر می‌گردید به طوری که بعدها حتی تعبیر و تفسیر شریعت هم به جز به وسیله عده مخصوصی برای هر کس مجاز نبود. بنابراین اطاعت از جزئیات قوانین و شریعت یک نوع تکبری در اشخاص ایجاد می‌نمود به طوری که هر قدر انسان وسواسی‌تر و خشکتر می‌گردید مهم‌تر جلوه می‌کرد.

عده زیادی چنان در بند قوانین شدند و جزئیات آن را اطاعت می‌کردند که مثلا در زمان ارمیا شریعت برای اینان مقام هیکل را پیدا کرد؛ یعنی در حقیقت خدای ایشان شریعت ایشان گردیده بود. کسانی که معتقد به عقیده بالا یعنی اطاعت دقیق از قوانین و شرایع بودند چنانکه می‌دانیم در زمان مسیح فریسیان بودند. نسب فریسیان به آن عده از اشخاصی می‌رسید که در زمان تسلط یونانیان علیه نفوذ فرهنگ یونانی قیام کرده و حتی در زمان انتیاکوس اپیفانوس (سال ۱۷۶- ۱۶۹ ق. م) به همدستی عده دیگری به اسم مکابیان[۳] قیام مسلحانه کردند، ولی بعدها به علل مذهبی

[۲] T. W. Manson the Teaching of Jesus

[۳] Maccabeans

با آنها نیز نساختند. مقصود آنها اطاعت از کلمه به کلمه قوانین و شریعت بود و مرگ را بر شکستن قوانین ترجیح می‌دادند و علت جدایی آنها هم از مکابیان این بود که حاضر نشدند روز شنبه به جنگ بروند، چون داوری همسایگان اسرائیل پیشگویی می‌شود که فلسطینیان با اسرائیل درهم خواهند آمیخت، آنگاه عصر مسیحایی آغاز خواهد شد. در آیه ۹ این قسمت بیان ورود مسیح را به اورشلیم می‌یابیم که خداوند برای اثبات مسیحایی خود بدان عمل نمود. نویسنده این قسمت هم مانند اشعیای دوم معتقد بود که مسیح باید شخص حلیم و مسکینی باشد یعنی پادشاهی که بر کره الاغی سوار شود نه بر اسبی.

کتاب یونس بهترین منقد اسرای بازگشته و انجام ندادن وظیفه ایشان است در رساندن پیغام خداوند به امت‌ها. از چگونگی بیان و سبک نگارش این کتاب کوچک چنین برمی‌آید که در حدود ۲۵۰ سال پیش از مسیح نوشته شده است. به یونس امر می‌شود که به نینوا پایتخت آسور که همه بت‌پرست بودند رفته موعظه کند، ولی او از اطاعت کردن سرپیچی می‌نماید. به عوض به کنار دریا رفته برای مسافرت به آسیا کشتی می‌گیرد. طوفان درمی‌گیرد و کشتی شکسته می‌شوند و مسافرین یونس را که به نظر ایشان باعث خطر بوده است به دریا می‌اندازند و ماهی بزرگی او را می‌بلعد و پس از سه روز او را قی می‌کند. او آن وقت می‌فهمد که به هیچ وجه نمی‌شود از وظیفه‌اش فرار کند، از این جهت به نینوا رفته موعظه می‌کند و مردم به او ایمان می‌آورند، ولی یونس از ایمان آوردن آنها خوشحال نمی‌شود، بلکه غمگین شده حاضر نمی‌شود نعمات روحانی خود را با بیگانگان در میان نهاده با هم لذت ببرند. در خاتمه کتاب خدا به او می‌فهماند که بشر هر که می‌خواهد باشد در نزد او عزیز است و بنابراین مردم نینوا همان قدر عزیز هستند که بنی‌اسرائیل عزیز می‌باشد.

«و آیا دل من به جهت نینوا شهر بزرگ نسوزد که در آن بیشتر از صد و بیست هزار کس می‌باشند که در میان راست و چپ تشخیص نتوانند داد و نیز بهایم بسیار» (یونس ۴: ۱۱). بنابراین دلایل کافی در دست است که می‌رساند پس از بازگشت از تبعید و اسارت نیز در میان بنی‌اسرائیل اقلیتی باقی مانده بود که منتظر مسیح حقیقی بودند. در انتظار مسیحی بودند غیر از آن مسیحی که اکثریت اسرائیل انتظار او را می‌کشید. آن اقلیت در انتظار مسیحی بودند که قوم را متوجه وظیفه فراموش شده ایشان بنماید یعنی تبشیر تمامی جهان. احتمال قوی دارد که بیشتر از اعضای این اقلیت غیر رسمی در ناحیه‌ای در شمال جلیل جمع شده بودند و به احتمال قوی مریم و یوسف و دوستان ایشان از این جمله بودند. در لوقا ۲: ۲۵ و ۳۸ عبارتی چون «منتظر تسلی اسرائیل» و « به همه منتظرین نجات در اورشلیم تکلم نمود» یافت می‌شود و به احتمال نزدیک به یقین شمعون پیر و حنا از این عده بودند. پس ملاحظه می‌شود که خدا هیچگاه خود را بدون شاهد باقی نگذاشته است.

در میان فقرا کسانی بودند که کودکی را که در بیت لحم تولد یافت پسر خدا شناخته، وی را «نوری که کشف حجاب برای امت‌ها کند و قوم تو اسرائیل را جلال بود» (لوقا ۲: ۳۲). می‌دانستند. این فصل را می‌توانیم چنین خلاصه کنیم: پس از بازگشت از اسارت راجع به مسیح و شخص او و کار او در میان یهودیان دو فرضیه وجود داشت. طبقه اول فریسیان ارتدکس بودند که به نظر ایشان مسیح، چون پادشاه پرجلالی خواهد آمد که قوم خود را از زیر نفوذ رومیان منفور رهایی خواهد داد، آنگاه تمامی جهان به مقام حقیقی یهود پی خواهند برد و همه طوایف آرزو و التماس خواهند کرد که در ملکوت مسیحایی وارد شوند، حتی لمس کردن گوشه جامه یک یهودی امتیازی خواهد بود. طبقه دوم دسته گمنامی بودند که شاید فقط در جلیل می‌زیستند که عقیده داشتند که مسیحی خواهد آمد که با نیروی محبت حکومت خواهد کرد و در قلمرو سلطنت خود یهودی و غیریهودی را یکسان خواهد پذیرفت. عیسی در میان این طبقه به دنیا آمد.

فصل سوم: مسیح خادم

مطابق انجیل از همان اول در چگونگی مفهومی که عیسی راجع به «مسیح» دارد و نقشی که می‌بایستی در دنیا به عهده بگیرد و سیرت او شکی موجود نیست. حضرت مرقس در انجیل خود از اشعیای دوم نقل و قولی کرده آن را وصف حال یحیای تعمید دهنده می‌داند. «صدای نداکننده‌ای در بیابان که راه خداوند را مهیا سازید و طرق او را راست نمایید» (اشعیا ۴۰: ۳، مرقس ۱: ۳). انجیل‌نویس نظر ما را به اشعیای دوم معطوف می‌سازد و بنابراین ما را برای پذیرفتن مسیحی که چون بنده رنجکش باشد مهیا می‌کند. در انجیل مرقس فورا پس از این گفتار از تعمید و تجربه مسیح ذکر می‌شود. در موقع تعمید، عیسی این کلمات را می‌شنود: «تو پسر حبیب من هستی که از تو خشنودم» (مرقس ۱: ۱۱). آیه‌ای مانند این نیز در اشعیا ۴۲: ۱ یعنی آیه اول نخستین قسمت از قسمت‌های معروف به «آوازهای بنده» یافت می‌شود.

احتمال قوی دارد که این قسمت در آن موقع در ذهن عیسای مسیح منعکس شده باشد و بنابراین شایسته است در اینجا ذکر گردد: «اینک بنده من که او را دستگیری نمودم و برگزیده من که جانم از او خشنود است. من روح خود را بر او می‌نهم تا انصاف را برای امت‌ها صادر سازد. او فریاد نخواهد زد و آواز خود را بلند نخواهد نمود و آن را در کوچه‌ها نخواهد شنوانید، نی خورد شده را نخواهد شکست و فتیله ضعیف را خاموش نخواهد ساخت تا عدالت را به راستی صادر گرداند» (اشعیا ۴۲: ۱– ۳). آیات فوق شرح حال کسی است که آرام و فروتن و صبور بوده بشر ضعیف و گناهکار را دوست می‌دارد و با همه اینها، چون خادم برگزیده خداست دنیا را داوری خواهد کرد. مردم در او «مردی کامل» را مشاهده می‌کنند که با مقایسه خود با او ضعف‌هایشان آشکار می‌گردد.

محبت از هیچ راه دیگری نمی‌تواند حقیقتا داوری نماید مگر اینکه با اشخاص به حکم اینکه افراد بوده هر یک شخصیتی دارند رفتار نماید. هر قدر هم اشخاص فاسد شده باشند محبت حقیقی هنوز خوبی‌هایی در آنها ملاحظه می‌نماید و به آنها به آن نظری نگاه می‌کند که باید باشند و نه به آن وضعی که اکنون به آن گرفتارند. نی خورده شده ممکن است ضعیف باشد، فتیله ضعیف ممکن است تقریبا خاموش شده باشد، ولی در هر دو هنوز آثار حیات باقی است و وظیفه محبت الهی احیا کردن و تقویت نمودن است و نه خورد کردن و از بین بردن. عیسی که به نجات‌دهنده بودن دعوت شده بود آن را قبول می‌نماید و به وسیله اطاعت کامل از اراده پدر بشریت را به مقام اصلی و حقیقی خود در نظر خدا بازمی‌گرداند.

عیسای مسیح پس از شنیدن صدای خدا آن را اطاعت کرده با تعمید آن را مهر می‌نماید و سپس نقشه مبارزه خود را طرح‌ریزی می‌نماید. روشی که برای توسعه و اعلام ملکوت به کار می‌رود نباید برخلاف طبیعت و اصل آن ملکوت باشد. نه می‌توان مردم را با رشوه داخل آن ملکوت گردانید و نه با اجبار و نه با خدعه و فریب و حیله بازی، کسانی وارد ملکوت می‌گردند می‌بایستی کاملا از روی فهم و ادراک و چشم‌های باز و اراده آزاد خود وارد شوند و از نتایج تصمیم خود کاملا اطلاع داشته باشند. گویا ترتیب تجربیات مسیح در بیابان در انجیل حضرت متی منطقی‌تر باشد. چنانکه خواهیم دید منظور هر یکی از این تجربیات این بود که رابطه مسیح را با خدا و خلق به هم زده آن را به وضع دیگری درآورد. با کمی تعمق خواهیم فهمید که اگر عیسای مسیح از هر یک از این تجربیات شکست خورده بود وضع ملکوت او کاملا فرق می‌کرد.

تجربه اول این بود که سنگها را به نان تبدیل نماید. رابطه‌ای که این تجربه با مردم داشت این بود که عیسای مسیح با مخلوق خدا طوری رفتار کند که گویی احتیاجات آنها تنها و یا اکثرا احتیاجات مادی می‌باشد. البته زیر بار این تجربه نرفتن ابدا دلیل بر این نیست که احتیاجات مادی بشر در نظر عیسی اهمیتی ندارد. از سرتاسر زندگی او پیداست که چقدر برای محتاجان و مریضان زحمت می‌کشید و در فکر ایشان بود، اما اگر این تجربه را قبول کرده بود چنان وانمود کرده تعلیم داده بود که گویی ملکوت خدا «خوردن و آشامیدن» است و حال اینکه طبیعت حقیقی آدمی این اصل را نمی‌پذیرد. اگر مادیات به ورود به ملکوت کمک می‌کرد که می‌بایستی ثروتمندان همه داخل ملکوت بشوند و حال اینکه عیسای مسیح ورود ایشان را با ثروتشان بسیار دشوار و بلکه غیرممکن می‌دانست. رابطه‌ای که این تجربه

مسیح با خدا دارد از تثنیه ۸: ۳ یعنی از همان محلی که جواب مسیح از آنجا گرفته شده است معلوم می‌گردد.

«بلکه به هر کلمه‌ای از دهان خداوند صادر شود انسان زنده می‌شود» و آنچه از دهان خدا صادر می‌شود قوانین اوست. تمام فصل ۸ تثنیه حاکی از این است که بشر باید خدا را اطاعت نماید و بیان می‌کند که اجر و مزد آن فراوانی و امنیت است و سرپیچی و طغیان از آن خرابی و انهدام می‌باشد. تجربه دوم نیز مانند تجربه اول دارای دو جنبه می‌باشد. جنبه بشری آن این است که مسیح قبول کند که ملکوت بر روی زود باوری و ساده‌لوحی مردم بنا شود. معجزه در اکثریت مردم حتی موقتا هم شده مؤثر واقع می‌گردد، ولی اگر عیسای مسیح قبول کرده بود حقیقتا مثل این بود که به نیروی ذهنی و عقل بشری بی‌اعتنایی کرده به خرافات زیادتر اهمیت داده باشد و بنابراین شخصیت حقیقت آدمی را انکار کرده باشد. ملکوتی که آدمی نتواند به کمک بهترین استعدادهای خود در آن وارد شود، ولی مجبور باشد با کارهای خارق‌العاده و به اصطلاح «عجیب و غریب» داخل آن گردد ملکوت خدا نتواند بود.

از صفحات انجیل معلوم است که عیسای مسیح همیشه مواظب بود که مردم محض معجزات او فقط به او ایمان نیاورند. همواره می‌گفت آنچه او را قادر به انجام چنین کارهایی می‌کرد نیرویی خدایی بود که برای نجات و شفای دیگران در او فعالیت می‌نمود و اینکه نتیجه کار او در حقیقت بسته به ایمان اشخاص نیز بود. جنبه خدایی این تجربه اطمینان است. جواب عیسی مکتوب در متی ۴: ۷ نقل و قول از سفر تثنیه ۶: ۱۶ می‌باشد. «یهوه خدای خود را میازمایید چنانکه او را در مسا آزمودید.» شرح این آزمودن خدا در کتاب خروج فصل ۱۷ مکتوب است و معنی آن واضح است. آدمی باید به خدا کاملا اطمینان داشته باشد. بشر حق ندارد از خدا بخواهد که با معجزات و علامات و کارهای خارق‌العاده وجود خود را به او ثابت نموده قدرت نمایی نماید. با خدا نمی‌توان مثل یک همقطار رفتار نمود.

تجربه سوم از سایر تجربه‌ها مزورانه‌تر است. تجربه این است که عیسای مسیح شرایط شیطان را قبول کرده با آنها فرمانروایی نماید. به یک عبارت دیگر تجربه سوم را می‌توان چنین شرح داد: «اگر میزان‌های اخلاقی خود را پایین آورده همسطح جهانیان شدی و همرنگ جماعت گردیدی جمیع سلطنت‌های دنیا از آن تو خواهد شد.» در طی عهد عتیق معلوم است که عبرانیان تا چه اندازه هر دم می‌خواستند از موازین دینی و اخلاقی خود دست برداشته تحت نفوذ همسایگان خود قرار گیرند و چگونه هر چند صباحی انبیایی ظاهر شده آنها را از همرنگ محیط شدن نهی کرده‌اند. بنابراین اگر عیسای مسیح این تجربه را قبول می‌کرد عده زیادی به دور او جمع می‌شدند. میلیون متعصب یهودی حاضر بودند عقب هر کس که وعده می‌داد ایشان را از زیر بار عبودیت روم خلاص سازد بروند، ولی یک چنین حکومتی حکومت این دنیا بود و عیسی برای چنین حکومت‌هایی نیامده بود.

عیسای مسیح آنقدر از تاریخ ملت خود مسبوق بود که بداند که در این دنیا تأسیس ملکوت کامل و حکومت بی‌عیب ممکن نیست و می‌دانست که تنها راه ترقی مذهبی و اخلاقی و حتی پیشرفت سیاسی این است که مردم اشعه‌ای از فروغ ملکوت خدا و عدالت او را ببینند. اگر عیسی تسلیم این تجربه شده و خود را داخل قوای سیاسی این دنیا کرده بود روحانیت و حقیقت را فدا کرده دنیا را از اطمینان کامل به روحانیت و حقیقت محروم ساخته بود. «اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که سایر چیزها برای شما مزدی خواهد شد.» عصاره و خلاصه تجربه سوم را می‌توان چنین بیان کرد که اگر بشر با سعی و کوشش خود یک سازمان صحیح سیاسی و اجتماعی به وجود آورد، ملکوت عدالت خود به خود ایجاد خواهد گردید. این تجربه نیز مانند دو تجربه دیگر دو جنبه دارد. جنبه خدایی این تجربه بی‌وفایی است نسبت به خدا. «به وی گفت اگر افتاده مرا سجده کنی همانا این همه را به تو بخشم» (متی ۴: ۹).

پرستش کردن قوای دولتی تجربه‌ای است بسیار عمومی و قدیمی، وقتی بشر نسبت به خدای تعالی بی‌وفا شده از پرستش او سر پیچید به پرستش خود می‌پردازد و این معنی به اشکال مختلف ظهور می‌کند؛ یعنی پرستش جامعه، ملت، طبقه بخصوصی که شخص به آن متعلق است. خود را به یکی از این واحدها تسلیم می‌کند به امید اینکه امنیت و هدف و منظوری در زندگی به دست آورد، ولی نتیجه این راه به جز سرگشتگی و نومیدی چیز دیگری نخواهد بود. «خداوند خدای خود را سجده کن و او را فقط عبادت نما.» برای بیان و اثبات منظور خدا جهت بشر جواب دیگری به جز همین جمله که عیسی ادا کرد وجود نداشت. اینک اصول و به اصطلاح قانون اساسی ملکوت خدا از جانب خدا پذیرفته گردیده و روش کار و برنامه معلوم شده است. عیسای مسیح اولین عضو این ملکوت شده هر گونه شرایط نادرست و مصنوعی و پست را جهت عضویت رد کرده است. اشخاصی که می‌خواهند با او اعضای این ملکوت بگردند،

می‌بایستی اطمینان کاملی به او که پادشاه این ملکوت است کرده از وی اطاعت محض بنمایند.

هر عضو ملکوت به سهم خود می‌تواند انتظار این را داشته باشد که خدا تمام احتیاجات او را برخواهد آورد، ولی این امر دلیل این نیست که او از جمیع خطرها و بدبختی‌های این زندگی در امان خواهد ماند. برعکس قوای شرارت سعی بلیغ مبذول خواهند داشت که وی را خسته و وامانده سازند و از مقصودش بازش دارند. از این‌رو اغلب اعضای ملکوت بیش از سایرین دچار تحمل درد و رنج و زحمت خواهند شد. اگر زمانی به این تجربه گرفتار شویم که بخواهیم به خدا بگوییم: «اگر ما این کار را بکنیم آیا تو آن کار را انجام می‌دهی؟» بدانیم که این طور چانه زدن با خدا تسلیم تجربه شیطان شدن است؛ یعنی آن طور تجربه‌ای که بنی‌اسرائیل در بیابان مسا به آن دچار گردیدند. خدا از ما تسلیم بلاشرط و اطاعت مطلق می‌خواهد و تازه وقتی این را انجام دادیم غلامان بی‌منفعت خواهیم بود.

سپس عیسی در جلیل خدمت خود را آغاز می‌کند. بر طبق انجیل لوقا تکیه کلام اولین وعظ خود را از اشعیا ۶۱: ۱ و ۲ یعنی نبوتی که راجع به آمدن مسیح است انتخاب می‌نماید: «روح خداوند بر من است، زیرا که مرا مسیح کرد تا فقیران را بشارت دهم و مرا فرستاد تا شکسته‌دلان را شفا بخشم و اسیران را به رستگاری و کوران را به بینایی موعظه کنم و تا کوبیدگان را آزاد سازم و از سال پسندیده خداوند موعظه کنم» (لوقا ۴: ۱۷- ۲۰). این بود برنامه رسالت و کار او. «امروز این نوشته در گوش‌های شما تمام شد.» مسیح را می‌بایستی به واسطه کارهایی که می‌کرد بشناسند. برنامه‌ای که برای او پیشگویی شده بود انجام خواهد داد، این موضوع از جوابی که عیسی به فرستادگان یحیی داد مستفاد می‌گردد. «آیا آن آینده تویی یا منتظر دیگری باشیم؟» «بروید و یحیی را از آنچه شنیده و دیده‌اید اطلاع دهید که کوران بینا می‌گردند و لنگان به رفتار می‌آیند و ابرصان طاهر و کران شنوا و مردگان زنده می‌شوند و فقیران بشارت می‌شنوند» (متی ۱۱: ۳- ۴).

به عبارت دیگر مسیح آمده است و او را به وسیله کارهایی که انجام می‌دهد می‌توان شناخت. بنابراین ملکوت خدا به طور واضح به عموم اعلام گردید، هم به طوری که ببینند و هم به طوری که بشنوند. چگونگی این ملکوت به وسیله مثل‌های ساده و در عین حال عمیقی به وسیله بزرگترین معلمینی که دنیا تا به حال به خود دیده است بیان گردید. به حکم عیسی مریضان شفا یافته و دیوانگان بهبود حاصل کردند. در اوان کار خود عیسی دوازده نفر از اشخاص بسیار عادی را دعوت کرد که کارهای عادی خود را ترک کرده او را پیروی نمایند. عدد ۱۲ معنی خاصی دارد، به این معنی که تعداد اسباط اسرائیل ۱۲ بود و این عده می‌بایستی نماینده اسرائیل جدید بشوند و امیدها و آرزوهای عالی عهد عتیق را به انجام رسانند. قسمت اعظم وقت خود را عیسای مسیح صرف این عده کوچک کرد، زیرا انجام نقشه الهی جهت دنیا بسته به این بود که این عده درست و صحیح شخص عیسی را بشناسند و مقصود و راه و روش او را درک نمایند.

عیسی می‌خواست که مردم از روی کمال آزادی و با میل او را قبول نمایند، زیرا تنها این قسم ایمان با مفهومی که او از مسیحایی خود داشت جور درمی‌آمد. ایمان به وی نباید از راه عملیات محیرالعقول و حتی دلایل مقنع و شگفت‌انگیز عقل بشری ایجاد گردد. بنابراین او می‌بایستی شکیبایی پیشه گیرد و در انتظار بنشیند تا روزی مسیح بودن او بر یکی دو نفر کشف گردد. وظیفه اول او در زندگی این بود که شاگردان خود را برای چنین روزی آماده سازد. روشی که او برای این کار اتخاذ کرد تعلیم از راه تمثیل و عمل از راه شفای امراض بود. امثال عیسای مسیح طوری بیان شده است که کلیه افرادی که بخواهند بتوانند از منظور حقیقی ملکوت آگاه گردند، مگر آنهایی که عمدا نسبت به آن سرسختی نشان دهند. به اصطلاح خود انجیل، زمان کمال فرا رسیده و مردم باید عکس‌العمل خود را نسبت به آن نشان دهند. هر کس در رد یا قبول آزاد است. هر شخصی می‌تواند برای خود تصمیم بگیرد که یا داخل ملکوت شده عضو آن گردد و یا خارج از آن متوقف شود. هر آدمی می‌تواند پیرو عیسی شده مطابق اراده او رفتار کند و یا بر طبق تمایلات و اراده شخصی خود زندگی نماید. حضور او خود به خود ایجاب می‌کند که مردم یکی از این دو راه را انتخاب کنند.

از یک نقطه نظر به قول خود عیسای مسیح زمان حصاد فرا رسیده است، بذر افشانده شده به طور مخفی و آرام و مرموز در تاریخ گذشته قوم یهود در حال رشد بوده و اکنون مزرعه‌ها برای درو سفید شده است و می‌بایستی محصول جمع‌آوری شود و یا زمان آن فرا رسیده است که دام پایین افکنده شود و محصول نامرئی دریا صید گردد. چنانکه ملاحظه می‌گردد در هر دو آن امثال که بیان دخول مردم است در ملکوت خدا موضوع جدا کردن و انتخاب

نمودن وجود دارد. گندم باید از تلخه یا کرکاس جدا گردد. غله باید از سبوس و پوشال سوا شود. ماهی‌های خوب باید از ماهی‌های بی‌مصرف جدا گردند. بعضی طرفدار و پیرو پسر انسان هستند و بعضی دیگر مخالف اومی‌باشند. ملکوت‌های این دنیا برخلاف ملکوت خدا صف‌آرایی کرده‌اند. برای کسانی که چشم بصیرت دارند واضح است که شیطان حالت دفاعی به خود گرفته است. شیاطین ترسانند. قلعه شرارت در خود تجزیه و منقسم شده است. طعن‌آمیز است که ارواح شریر اول حق و مقام عیسی را تشخیص می‌دهند و می‌دانند که او آمده است که آنها را نابود کرده مردم را آزاد سازد.

این ملکوت ملکوتی است عمومی و جهانی و اساس آن تنها اطاعت و وفاداری است از پادشاه آن یعنی مسیح، ورود به آن بسته به مجاهدت و سعی و کوشش آدمی نیست و در آن هیچ گونه وجه تمایز نژادی و یا ملی و یا خانوادگی و غیره وجود ندارد. در آن به روی عموم باز است، حتی کسانی که تا به حال به خیال عده‌ای حق ورود به آن را نداشته‌اند. از پیدا شدن سکه مفقود شده و یا گوسفند گمراه شده و یا پسر گمشده شادی عظیم در آسمان رخ می‌نماید. از این پس ملکوت محدود به یهود نیست، بلکه برعکس، چون یهود حضور پادشاه ملکوت را در میان خود احساس نکرده وی را قبول ننمودند خود را خارج از آن ملکوت قرار دادند. ایشان مانند آن باکره‌های نادان غفلت کرده روغن‌های چراغشان تمام شده است. آنها مانند درخت انجیری شده‌اند که موسم میوه که می‌رسد فقط برگ تحویل می‌دهد. اکنون در این ساعت آخر می‌بایستی درهای ملکوت به روی عموم باز شود. با کسانی که اکنون داخل می‌شوند و اشخاصی که سختی و حرارت تمام روز را متحمل شده‌اند به طور مساوی رفتار خواهد شد، ولی ورود هیچ کس از لیاقت و یا نتیجه زحمت و کار او نیست، بلکه از سخاوت زیاد از حد و اسراف‌آمیز صاحب تاکستان است.

اینگونه تعلیمات طبیعتا مخالفت رؤسای مذهبی را علیه خود برانگیخت. به خیال آنها تعلیمات عیسی حمله بر مذهب و اخلاقیاتی بود که ایشان با زحمات زیادی نگاهداری کرده بودند. ادعاهای این نجار دهاتی ایشان را به تنگ آورده نیروی عجیب و آشکاری که در جلب قلوب عامه و هدایت ایشان داشت و نظریه او نسبت به شریعت یهود آنها را آزار می‌داد، ولی یک اقلیتی کم کم به این نتیجه رسیدند که در حضور یک شخص متعارفی بسر نمی‌برند و هر یک فرضیه‌هایی داشتند. بعضی فکر می‌کردند که عیسی همان یحیای تعمید دهنده است که از مردگان برخاسته و برخی دیگر تصور می‌کردند که او الیاس یا ایلیا و یا یکی از انبیاست. پطرس اولین کسی بود که مسیح بودن عیسی برایش کشف گردید. مکاشفه این سر در قیصریه فیلیپس اتفاق افتاد. «شما مرا که می‌دانید؟ پطرس در جواب او گفت: تو مسیح هستی» (مرقس ۸: ۲۹).

اکنون عیسای مسیح نتیجه صبر و شکیبایی خود را مشاهده می‌کند. بالاخره یک نفر پیدا شد که او را آن طور که هست و آن وجودی که می‌باشد شناخت. نتایج این شناسایی و کشف تازه را شاگردان هنوز باید در آتیه ملاحظه کرده تدریجا با آنها آشنا شوند و این آشنایی کار آسانی نخواهد بود. وقتی زمان تجربه برسد و ایمان آنها به محک زده شود همه کم و بیش شکست خواهند خورد و او را انکار خواهند کرد. پس از اقرار پطرس در قیصریه فیلیپس شرایط شاگرد بودن سخت‌تر می‌گردد. آنهایی که می‌خواهند شاگرد او بشوند می‌بایستی صلیب خود را برداشته او را پیروی کرده خود را انکار کنند (متی ۸: ۳۴). می‌بایستی در تعمید او شرکت بجویند، از پیاله او بنوشند و در تحمل مصائب با او شریک شوند. می‌بایستی ادعاهای ملکوت را قبل از هر چیز دیگر و هر گونه علاقه دیگر قرار دهند (لوقا ۱۴: ۲۵- ۲۷).

وقتی یک بار تصمیم بزرگ را مبنی بر پیروی کردن او گرفتند دیگر نباید از آن بازگشت نمایند، از این جهت این تصمیم نباید از روی عجله و سبکسری گرفته شود، بلکه از روی کمال دقت و حساب بهای آن. (لوقا ۱۴: ۲۸- ۳۳). «... پس همچنین هر یک از شما که تمام مایملک خود را ترک نکند نمی‌تواند شاگرد من شود.» عیسی به قدری تقاضاها و انتظارات خود را از پیروان خود عالی و سخت گرفت که واضح بود که عده پیروان حقیقی او بسیار کم خواهند بود. «تنگ است آن دری که مؤدی به حیات است و داخل‌شوندگان آن کم خواهند بود.» «دعوت‌شدگان بسیارند، ولی برگزیدگان کم.» آیا از این آیات و آیات دیگر شکی باقی خواهد ماند که عیسای مسیح در فکر یک اقلیت کوچکی بود که در میان مردم به حقیقت ملکوت شهادت بدهند؟ اغلب از امثال مسیح شاهد همین معنی است. فقط مقدار کمی از بذر افشانده شده ثمر آورد و از جمع میوه‌ها نیز مقدار کمی حقیقتا با فایده گردید. تور ماهیگیری پر از ماهی است، ولی فقط تعداد کمی از آنها قابل خوردن می‌باشند.

خمیرمایه به نسبت آن خمیری را که باید مخمر کند بسیار کم و ناچیز است. چنانکه ملاحظه می‌شود از این قسمت‌ها و قسمت‌های دیگر کتاب مقدس چنین برمی‌آید که «بقیه‌ای» باید وجود داشته باشد که در هر حال وفادار بماند، ولی عضو این «بقیه» شدن تنها منوط به یک چیز است و آن این است که شخص، عیسای مسیح را آزادانه و از روی میل، استاد و خداوند خود دانسته و اطاعت از او را در عموم شؤون زندگی مقدم بر هر چیز دیگر بداند. هیچگونه رادع و مانعی برای دخول به ملکوت وجود ندارد به جز عدم تمایل و اراده سرسخت بشری. اکنون به مرحله نهایی نقشه خدا می‌رسیم: «و چون در راه به سوی اورشلیم می‌رفتند و عیسی در جلو ایشان می‌خرامید در حیرت افتادند و چون از عقب او می‌رفتند ترس بر ایشان مستولی شد. آنگاه آن دوازده را باز به کناره کشیده شروع کرد به اطلاع دادن به ایشان از آنچه بر وی وارد می‌شد» (مرقس ۱۰: ۳۲).

کلمه «باز» در آیات فوق قابل توجه است. این عبارت می‌رساند که عیسی بارها این موضوع را با شاگردان خود در میان گذارده بود. معلمین خوب می‌دانند که چه دشوار است فکر تازه‌ای را به شاگردان بفهمانند، بخصوص اگر در ذهن شاگردان علیه آن فکر احساسات مخالفی هم وجود داشته باشد. عقیده راجع به یک مسیحی که باید متحمل درد و رنج شود از آن عقایدی بود که بسیار دور از ذهن شاگردان بود و به آسانی نمی‌توانستند آن را قبول کنند. بیش از یکی دو بار جملاتی از ایشان صادر گردیده می‌رساند که ابدا موضوع را نفهمیده بودند. عقاید ایشان نسبت به ارزش حقیقی امور هنوز با عقاید مسیح هماهنگ نشده بود. «... اینک ما همه چیزها را ترک کرده تو را متابعت می‌کنیم پس ما را چه خواهد شد؟» (متی ۱۹: ۲۷). «گفتند به ما عطا فرما که یکی به طرف راست و دیگری بر چپ تو در جلال تو بنشینیم» (مرقس ۱۰: ۳۷). حتی دوستان صمیمی و همراهان نزدیک عیسی یعنی یعقوب و پطرس و یوحنا نیز بعضی اوقات از گفته‌هایشان معلوم می‌شد که ابدا منظور اصلی و چگونگی حقیقی ملکوت را نفهمیده بودند.

آیا ایمان ناقص رسولان می‌توانست در برابر اتفاقات آخری زندگی عیسی مقاومت نماید؟ اناجیل یا به وسیله خود رسولان و یا به وسیله آنهایی که بسیار به آنها نزدیک بودند و یا به املای ایشان نوشته شد و در طی آنها هیچ سعی نشده است که ضعف و شکست‌های روز آخر کتمان شود. در باغ جتسیمانی از خستگی به خواب رفتند. یهودا خود را به سی پاره نقره فروخته به استاد خود خیانت کرد. پطرس از کنیزی حساب برده خداوند خود را انکار نمود و در آخر همه او را واگذاشته فرار برقرار اختیار کردند. شاید این چند آیه از انجیل یوحنا بهترین نمونه تشریح وضع ذهنی مسیح باشد در این موقع که شاگردان ایمان خود را به او اقرار کرده‌اند: «الان دانستیم که همه چیز را می‌دانی و لازم نیست که کسی از تو بپرسد بدین جهت باور می‌کنیم که از خدا بیرون آمدی. عیسی به ایشان جواب داد: آیا الان باور می‌کنید؟ اینک ساعتی می‌آید، بلکه الان آمده است که متفرق خواهید شد، هر یکی نزد خاصان خود و مرا تنها خواهید گذارد، لیکن تنها نیستم، زیرا که پدر با من است» (یوحنا ۱۶: ۳۰- ۳۲).

بدین طرز «بقیه وفادار» به یک تن تقلیل یافته است. عیسی از حمایت و پشتیبانی و همدردی بشری محروم شده است. تنها اوست که کاملا نسبت به اراده و منظور خدا وفادار و مطیع مانده و بنابراین تنها اوست که می‌تواند رابطه انسان را با خدا که شکسته شده و به هم خورده است دوباره برقرار سازد. «که چون در صورت خدا بود با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد، لیکن خود را خالی کرده صورت غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد و چون در شکل انسان یافت شد خویشتن را فروتن ساخت و تا به موت، بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید» (فیلیپیان ۲: ۶- ۸). در اینجا پولس رسول فروتنی الهی را بیان کرده آن را تأکید می‌نماید. کفاره فقط به وسیله شخصی ممکن گردید که توانست تمایل بشری را در رسیدن به خدایی تغییر دهد و خود او شکل غلام را به خود بگیرد. در اینجا در برابر یک سر عمیق و راز بزرگی قرار گرفته‌ایم. صلیب مسیح عمق حقیقی محبت خدا را ظاهر می‌سازد و تصمیم الهی را در نجات دادن گناهکاران با وجود گناهشان آشکار می‌نماید. «و حکم این است که نور در جهان آمد و مردم ظلمت را بیشتر از نور دوست داشتند و از آنجا که اعمال ایشان بد است» (یوحنا ۳: ۱۹).

گناه بشر صلیب مسیح را که با آن جهان داوری شده است ایجاب نمود. حکم و داوری خدا مانند داوری‌های محاکم دادگستری سرد و بدون عاطفه نیست، بلکه چون داوری پدر مهربانی برای فرزندان ناخلفش می‌باشد. نباید تصور کرد که اراده خدا صلیب را ایجاب نمود، بلکه اراده بشر بود که خداوند را مصلوب ساخت. «خدا در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می‌داد» (دوم قرنتیان ۵: ۱۹). محبتی که مسیح بر روی صلیب نشان داد همان محبت خدا بود. عمل خادم حقیقی اینک تمام گشت، تمام مصائب و سختی‌ها را متحمل گردید و از همه آنها راضی است، روز سوم

از مردگان برخاست. دشمنانش فکر می‌کردند که با صلیب کردن او کار او را خاتمه می‌دهند، ولی صلیب تازه آغاز کارهای او بود، بر مرگ غلبه نمود و روز سوم از مردگان قیام کرد. همان شاگردانی که از ترس این و آن پنهان گشته بودند مبادا کسی ایشان را از همراهان و همدستان او به شمار آورد، ناگهان دارای نیرویی گشتند که بدون ترس و با کمال شجاعت با دنیا رو به رو شده، حتی گفتند: «همان عیسی را خدا برخیزانید و همه ما شاهد بر آن هستیم، پس چون به دست راست خدا بالا برده شد روح‌القدس موعود را از پدر یافته این را که شما حال می‌بینید و می‌شنوید ریخته است» (اعمال رسولان ۲: ۳۲ و ۳۳).

پس بدین طریق کلیسا به ظهور رسید که همان اسرائیل جدید یا شراکت مقدس و یا جامعه‌ای که با حیات قیام‌کرده عیسی شراکت دارند باشد. به تجربه ثابت شده است که آنچه که از همان روزهای اول تا به حال شهادت کلیسا را منشأ اثر گردانیده نیروی قیامت عیسی بوده و می‌باشد، چون «بقیه وفادار» جای خود را به کلیسا داد، در صفحات کتاب عهد جدید دیگر ذکر مشروحی از «بقیه» یافت نمی‌شود، مگر در فصل یازدهم رساله به رومیان که حضرت پولس پس از بیان اینکه چگونه در زمان ایلیای نبی هفت هزار نفر باقی مانده بودند که سر به «بعل» خم نکردند می‌فرماید: «پس همچنین در زمان حاضر نیز بقیتی اختیار فیض مانده است» (رومیان ۱۱: ۵). «بقیه‌ای» که در عهد عتیق نزدیکی خاصی به یک قوم خاص و برگزیده داشت اکنون جای خود را به کلیسایی داده است که هم شامل یهود و هم شامل امت‌ها می‌باشد. در عضویت، دیگر تبعیضی نیست، اصل و نسب و خانوده، ملیت و نژاد و تعلق به یک قوم بخصوص دیگر شرط عضویت نیست، بلکه هر کس که از روی میل و با آزادی کامل به دعوت خدا (که هر کس را که بخواهد به کلیسای خود دعوت می‌نماید) اجابت گوید می‌تواند وارد شود. امت‌ها جای یهود را نخواهند گرفت به طوری که ایشان خارج از ملکوت واقع شوند، بلکه برعکس ورود امت‌ها باعث این خواهد شد که یهود بار دیگر به امتیاز بزرگی که روزی دارا بودند و اغلب آنها آن را از دست داده‌اند دعوت شوند.

بنابراین کلیسا شامل کسانی خواهد شد که بدون توجه به ملاحظات نامربوطی مثل نژاد، طبقه، جنس و یا ملیت، عیسای مسیح را نجات‌دهنده و خداوند خود قبول کرده، پدر را در روح راستی پرستش نمایند. پس کلیسا همان «بقیه» نجات‌دهنده است؛ یعنی جامعه‌ای که به وسیله آن روح‌القدس در دنیا کار می‌کند، ولی فورا این مطلب در نظرمان مجسم می‌گردد که خود عیسی نیز گناهکار است. به همان طوری که انبیای عهد عتیق به این نتیجه رسیدند که در میان اسرائیل یک اسرائیل دیگری وجود داشت به همان طور نویسندگان عهد جدید نیز به این نتیجه رسیدند که کلیسایی در کلیسا وجود دارد. یک جریان تصفیه و یک جریان دائمی و محاکمه در کار است که در طی آن ایمان کلیسا بنابر عکس‌العمل‌هایی که نسبت به وقایع آن زمان و آن مکانی که کلیسا در آن واقع است از خود نشان می‌دهد امتحان می‌شود.

یکی از افتخارات کتاب مقدس این است که وقایع و حقایق را بدون هیچگونه روپوش و ماسکی و خالی از هر گونه ظاهرسازی لخت و عریان بیان می‌کند. از همان اول گناه در کلیسا وجود دارد. دوره «باغ عدن» در کلیسا دیده نمی‌شود. در فصل‌های اول اعمال رسولان به دروغ و خیانت حنانیا و سفیره برمی‌خوریم و با مجادلات و مباحثات شاگردان راجع به شرایط ورود به کلیسا مقابل می‌شویم. از میان آنها کسانی بودند که مسیحیت را نوعی یهودیت می‌دانستند که فقط عقیده به مسیح به آن اضافه شده باشد. اگر این نظریه قبول شده بود مسیحیان برای همیشه در قید شریعت یهود باقی می‌ماندند و ختنه شرط اصلی تعمید می‌گردید، ولی پولس رسول بر ضد این نظریه با تمام قوا مبارزه کرد و در نتیجه مبارزات او مناقشات و تلخ‌کامی‌هایی در کلیسا ایجاد گردید، چنانکه این امر از فصل دوم رساله وی به غلاطیان هویداست.

به طور حتم می‌توان گفت که در نتیجه مبارزات پولس عده زیادی خود را وارد کلیسا نکردند که شاید اگر پولس اطاعت حتمی شریعت را از بین نبرده بود داخل می‌شدند. از طرف دیگر اشخاص دیگری نیز یافت شدند که به خیال خود از آزادی در مسیحیت سؤاستفاده کرده فکر کردند می‌توانند در شهوات بت‌پرستانه خود بمانند، ولی خودرا مسیحی بنامند و زیر بار اصلاح اخلاقی و تحول درونی نرفتند. فصل اول رساله به رومیان و قسمت اعظم رساله‌های به قرنتیان بهترین شاهد اغتشاش و هرج و مرج اخلاقی است که در کلیسای اولیه در میان امت‌ها وجود داشته است. کلیسای مسیح نه خشکی و تعصب و برده بودن نسبت به شریعت یهود را پذیرفت و نه هرج و مرج اخلاقی امت‌ها را قبول کرد. حیات کلیسا بسته به فیض است و نه به شریعت، ولی گناه را تشویق نمی‌کند تا فیض افزون گردد. کلیسا

که دیگر شریعت یهود را اساس نجات ندانسته آن را رد نمود خود می‌بایستی نمونه مشخصی از زندگی داشته باشد.

پایه این طرز زندگی بر اساس اتحاد در عبادت و شهادت گذارده شده است. عقیده و عمل باید دوش به دوش هم جلو رفته یکپارچه باشند، زیرا وظیفه کلیسا این است که ذات خدایی را که او را خدمت می‌نماید در زندگی خود نشان دهد، چون که خداوند و مؤسس کلیسا خود شخصیتی است تاریخی و رفتار و گفتارش نیز محفوظ مانده و اراده‌اش برای کلیسا آشکار است. کلیسا همیشه به واسطه انجیلی که به او سپرده شده است محاکمه و داوری خواهد شد. نظر به اینکه عیسای مسیح در تاریخ نقش (مسیح خادم) را به عهده گرفت و انجام داد و تا به موت مطیع گردید، خدا یک نیروی روحی در دنیا سر داده است که هم برای فرد فرد مسیحیان و هم برای جامعه مسیحی یعنی کلیسا سرچشمه نیرو و قدرت می‌باشد. وجه تمایز کلیسا با هر گونه سازمان و یا بنگاه بشری در همین است که دارای نیرویی است که خارج از او وجود دارد که آن نیرو از خارج باعث تصفیه روحی و تزکیه اخلاقی افرادش می‌گردد و ایشان را کمک می‌نماید که بر گناه غلبه نمایند و بدین طور نیرویی برای حیات تازه بیابند، ولی با وجود اینها در تاریخ کلیسا مکرر ملاحظه می‌شود که اصلاحات اخلاقی و تجدید حیات روحی به وسیله افراد و یا جماعات ناچیزی به وجود آمده است.

به عبارت دیگر وجود یک «بقیه وفادار» و یا یک اقلیتی در نقشه خدا در نجات بشر یک عامل دائمی به نظر می‌رسد، این موضوع در بسیاری از رسالات عهد جدید هویداست. از همان روزهای اول تفرقه‌هایی در کلیسا وجود داشت که هستی کلیسا را تهدید می‌نمود و مثلا در کلیسای قرنتس نزدیک بود شراکت و رفاقت را به کلی بر هم زند. در بین مسیحیان بودند اشخاصی که همرنگ جماعت می‌شده و رنگ اخلاقیات و شهوت‌رانی‌های محیط را به خود می‌گرفتند. عده‌ای از کلیسا اخراج می‌شدند و پس از توبه و زاری و ندبه دوباره پذیرفته می‌گردیدند. به عبارت دیگر جامعه مسیحی از روز اول تا به حال شامل دو قسمت می‌باشد: «یکی هسته مرکزی یا حلقه داخلی که تشکیل شده است از بقیه وفادار و دیگری عده زیادتری از مسیحیان اسمی که به عناوین مختلف و به منظور مقاصد مشکوک خود را به کلیسا چسبانده و ادعاهای آن را فوق از طاقت خود دانسته‌اند.

در نامه‌های به هفت کلیسا (مکاشفه ۲ و ۳) نمونه خوبی از این موضوع برای ما باقی مانده است. بنابراین نامه‌ها حتی در اواخر قرن اول هم سستی و بی‌حالی و عدم ذوق و شوق و جدیت، بت‌پرستی، فساد اخلاق، جدایی بدعت و عدم غیرت برای بشارت در کلیساها وجود داشته است، ولی در هر یک از این کلیساها به غیر از یکی از آنها یک اقلیت کوچکی باقی مانده‌اند که نویسنده آنها را نام می‌برد و وفاداری این عده‌های کوچک است که موجودیت و پیشرفت کلیسا را تضمین می‌نماید. آن عده در افسس وجود داشتند و متحمل اشرار نشده بودند و به خاطر اسم عیسی تحمل زحمات کرده خسته نشده بودند (مکاشفه ۲: ۲ و ۳). در اسمیرنا در زندان انداخته شده و زحمت کشیده، ولی وفادار و امین مانده بودند (۲: ۱۰). در پرغامس شهیدی وجود داشته است که ایمان خود را به قیمت جان خود انکار ننموده است (۱۳: ۲). در طیانیرا عده‌ای بودند که تعلیمات ایزابل را رد کرده و عمق‌های شیطان را نفهمیده بودند (۲: ۲۴). در ساردس چند نفری بودند که لباس خود را نجس نساخته بودند (۳: ۴). تنها در لاودکیه بود که همه آنها نه گرم بودند و نه سرد و بقیه وفاداری در میان آنها نمانده بود.

احترام به رسومات ظاهری و پای‌بند بودن زیاد به سنن تاریخی و افاده به آنها و روحیه از خود راضی بودن که سرتاسر کلیسا را فرا گرفته بود دیگر برای به کار رفتن جهت منظور خدا بی‌فایده شده بود. در تمام کلیساهای دیگر یک اقلیت وفاداری باقی مانده بود که روح خدا می‌توانست به وسیله آنها صحبت کند و برای خاطر آنها رحمت خود را دریغ نفرماید. «ایشان کسانی می‌باشند که از عذاب سخت بیرون می‌آیند و لباس خود را به خون بره شستشو کرده سفید نموده‌اند، از این جهت پیش روی تخت خدایند و شبانه روز در هیکل او وی را خدمت می‌کنند و آن تخت‌نشین خیمه خود را بر ایشان برپا خواهد داشت» (مکاشفه ۷: ۱۴ و ۱۵). هر چند اوضاع فاسد و تیره و تار باشد خدا هرگز خود را بدون شاهد و خادم امین باقی نخواهد گذاشت.

فصل چهارم: ایمان و شهادت کلیسا

اگر در طی قرون متمادی اقلیتی بوده است که در انجام اراده خدا با وی همکاری کرده باشد انتظار می‌رود که آن اقلیت دارای صفات ممتاز و روش‌های خاصی شده باشد که با محیطی که آن اقلیت در آن زندگی می‌کند کاملا فرق خواهد داشت. در حقیقت هر گونه اقلیتی باید دارای صفات ممتاز و روش‌های خاصی باشد و اگر نه دیر یا زود در محیط حل خواهد گردید. یکی از قدیمی‌ترین اسنادی که درباره راه و روش زندگی مسیحیان در دست داریم در اعمال رسولان ۲: ۴۴- ۴۷ یافت می‌شود: «و همه ایمانداران با هم می‌زیستند و در همه چیز شریک می‌بودند و املاک و اموال خود را فروخته آنها را به هر کس به قدر احتیاجش تقسیم می‌کردند و هر روز در هیکل به یک دل پیوسته می‌بودند و در خانه‌ها نان را پاره می‌کردند و خوراک را به خوشی و ساده‌دلی می‌خوردند و خدا را حمد می‌گفتند و نزد تمامی خلق عزیز می‌گردیدند و خداوند هر روزه ناجیان را بر کلیسا می‌افزود» (اعمال رسولان ۲: ۴۴- ۴۷).

در اینجا چنانکه ملاحظه می‌شود یک جامعه مخصوص و ممتازی در شرف تشکیل و تکوین است که اساس آن بر روی شریعت یهود گذارده نشده، بلکه بر روی مکاشفه خدا که در عیسای مسیح به بشر عطا گردیده است. دیری نگذشت که این جامعه دارای اسمی خاص شد و خود به خود هم از یهود و هم از امت‌ها مجزی گردید و حال اینکه اعضای این جامعه هم از یهود آمده بودند و هم از امت‌های دیگر بودند. «همه ایمانداران با هم می‌زیستند.» اساس زندگی مشترک آنها ایمانی مشترک بود و شهادت آنها در نتیجه این ایمان بود. این یک حقیقت تاریخی است که اقلیت‌های مذهبی تا آنجا توانسته‌اند به زندگی خود ادامه بدهند که به اصطلاح دارای ایمان واگیری بوده‌اند. ایمانی داشته‌اند که چنان آنها را تحت تأثیر قرار داده است که به جز رساندن آن به دیگران چاره‌ای نداشته‌اند. بنابراین شایسته است ایمان مسیحیان اولیه را مورد بررسی قرار دهیم. آن ایمان چه بود؟

یکی از پروفسورهای معروف عالم الهی که تا دو سال پیش در دانشگاه کمبریج کرسی استادی الهیات را به عهده داشت و اکنون بازنشسته شده است در یکی از کتب معروف خود استخوان‌بندی عقایدی که مسیحیان عهد جدید زندگی خود را بر اساس آن قرار داده بودند بدین طور تجزیه می‌نماید.[1] این پایه و اساس چنانکه بعضی تصور کرده‌اند یک مشت قوانین اخلاقی نبود که شاگردان به آن موعظه نمایند، هر چند روش زندگی مسیحیان بسیار مورد توجه و حایز اهمیت بود. کار مسیحیان بر دو قسم بود که پروفسور نامبرده یکی را وعظ[2] و دیگری را تعلیم[3] نامیده بین آن دو فرق‌هایی قائل است. مقصود از وعظ رو به رو کردن مردم است با فعالیت نجات‌بخش خدا و یا به عبارت دیگر اعلام انجیل و تبشیر کلام خدا و برای این بود که رابطه قطع شده و یا کدر شده مردم را از زن و مرد با خدا دوباره برقرار و یا صاف نمایند و انتظار می‌رفت که وقتی این امر اتفاق بیفتد منجر به رفتار نیکو بگردد.

حال ببینیم این «وعظ» رسولان شامل چه چیزهایی بود؟ بنابر رساله اول پولس به قرنتیان ۱۵: ۳- ۵ پولس آنچه را که یافته بود در قرنتس بدان وعظ می‌نمود، که چگونه مسیح «در راه گناهان ما مرد و اینکه مدفون شد و در روز سوم بر حسب کتب برخاست و اینکه به کیفا ظاهر شد و بعد از آن به آن دوازده.» در رومیان ۱۰: ۸ و ۹ نیز یک همچنین بیانیه‌ای ملاحظه می‌شود. «این کلام ایمان که به آن وعظ می‌کنیم... اگر به زبان خود عیسی خداوند را اعتراف کنی و در دل خود ایمان آوری که خدا او را از مردگان برخیزانید نجات خواهی یافت.» موعظه به قیام عیسی از مردگان خود به خود منجر به اعلام خداوندی عیسی می‌گردد چنانکه در دوم قرنتیان ۴: ۵ نویسنده یعنی حضرت پولس با اصرار زیاد می‌خواهد بفهماند که او به خود وعظ نمی‌کند، بلکه «به مسیح عیسی خداوند» و نیز در رساله به فیلیپیان ۲: ۱۱ می‌فرماید: «و هر زبانی اقرار کند که عیسای مسیح خداوند است برای تمجید خدای پدر.»

اقرار به خداوند بودن عیسی خواه ناخواه منجر به این فکر می‌گردد که او داور کل است و در پایان کار این عالم بازخواهد گشت. در رساله اول قرنتیان ۴: ۵ مکتوب است: «لهذا پیش از وقت به چیزی حکم مکنید تا خداوند بیاید که خفایای ظلمت را روشن خواهد کرد و نیت‌های دل‌ها را به ظهور خواهد آورد آنگاه هر کس را مدح از خدا خواهد

۱ Professor C. H. Dodd The Aposfolic Preaching And Its Development

۲ (Preaching (Kerygma

۳ Teaching Didache

بود.» و نیز در دوم قرنتیان ۵: ۱۰ نوشته است: «زیرا لازم است که همه ما پیش مسند مسیح حاضر شویم تا هر کس اعمال خود را بیابد به حسب آنچه کرده باشد چه نیک و چه بد.» پروفسور سابق‌الذکر در کتاب خود موعظه حضرت پولس را به طریق زیر خلاصه می‌نماید: «آمدن مسیح نبوت‌ها را به انجام رسانید و دوران جدیدی را آغاز کرد. عیسای مسیح از نسل داوود تولد گردید. بر طبق کتب مقدس مرد تا ما را از این دوران گناه و شرارت نجات بخشد. او را دفن کردند. بر طبق کتب مقدس روز سوم از قبر قیام کرد. بر دست راست خدا صعود و چون پسر خدا خداوند زندگان و مردگان است. بار دیگر، چون داور و نجات‌دهنده بشر بازخواهد گشت.»

این طرزی که پولس انجیل عیسای مسیح را در رسالات خود نشان داده معرفی می‌نماید بسیار شبیه به طرز وعظ رسولان است که در اعمال رسولان دیده می‌شود. در اعمال رسولان چهار موعظه به پطرس رسول تعلق دارد، دو تا از آنها روز پنطیکاست در برابر جمعیت زیاد ایراد گردید (اعمال رسولان ۲: ۱۴- ۳۶، ۳۸-۳۹). وعظ سومی به جمعیتی که دور آن مرد شل شفا یافته جمع شده بودند (اعمال رسولان ۳: ۱۲- ۲۶) و چهارمی به هیأت مشایخ یهود هنگام توقیف او (اعمال رسولان ۴: ۸- ۱۲). این مواعظ را می‌توان چنین خلاصه کرد که آن روزهایی را که انبیا قبلا پیشگویی کرده بودند اینک فرا رسیده است. عیسای مسیح ناصری را که تسلیم کرده کشتند، او خود همان مسیحی بود که کتب انبیا از او پیشگویی کرده بود. همین عیسی را خدا از مردگان برخیزانید و وی را سرور کائنات گردانید که فوق از او دیگر قدرت و نیرویی وجود ندارد. وی بار دیگر چون داور خواهد آمد، ولی در این اثنا روح خود را فرستاده است تا قلب مردم را عوض کرده به سوی خود بازگرداند تا نعمت نجات او را دریابند. این نعمت برای عموم اشخاصی که توبه کرده انجیل را بپذیرند آماده می‌باشد.

موضوع بسیار مهمی که در تقدیم انجیل به دنیا به واسطه رسولان جلب نظر می‌کند این است که انجیل مسیح جنبه واقعیت خارجی[۴] دارد و تنها دارای معقولیت ذهنی نیست. جنبه واقعیت خارجی آن بسیار زیادتر و پر اهمیت‌تر است و معقولیت ذهنی مسیحیت بر روی پایه و اساس واقعیت خارجی آن قرار گرفته است. بدین معنی که مسیحیت به وسیله یک یا چند نفر متفکر که به دور هم جمع شوند و فرضیه‌هایی بکنند و چیزهایی بنویسند و یک سیستم فلسفی و مذهبی به وجود بیاورند شروع نگردید، بلکه اتفاقات و وقایع مخصوص و مجزایی در صحنه تاریخ عالم اتفاق افتاد، وعظ مسیحی به این حقایق تاریخی است و نه تجربیات ذهنی و روحی بشری. برای مسیحیت بسیار حائز اهمیت است که مسیحیان هیچ گاه فراموش نکنند که مسیحیت در تاریخ بنیاد نهاده شده است. نیروی حقیقی انجیل در وهله اول به تفکرات و احساسات بشری وابسته نیست، بلکه به یک عملی که خدا در تاریخ انجام داده است.

در ادوار مختلف مردم هر دوره‌ای تحت شرایط مختلف با همان فعالیت خدا که یک بار در تاریخ اتفاق افتاد رو به رو می‌شوند. البته شرایط زمان و مکان در طرز تفکر مردم راجع به این اعمال خدا در تاریخ تأثیر داشته و دارد، ولی اعمال خدا همان است. کاری که بشر می‌تواند انجام دهد فقط این است که یا این اعمال را برای حیات خود قطعی و ضروری دانسته بپذیرد و یا به آنها بی‌اعتنایی نماید و یا با بهانه‌های جور به جور آن را غیرمنطقی دانسته رد نماید. وظیفه ما نیز همین است. «از وعظ ما ایمان آورید.» نتیجه و عکس‌العمل وعظ ایمان است و جامعه مسیحی را همین ایمان تشکیل می‌دهد. منظور عهد جدید از ایمان چیست؟ ما در محاورات خود بین دانستن و ایمان داشتن فرق می‌گذاریم.

می‌گوییم بعضی چیزها را می‌دانیم، زیرا که معمولا یا آن چیزها را خود دیده و یا شنیده‌ایم و یا کسانی که آنها را دیده‌اند و ما به حرف ایشان اطمینان داریم به ما گفته‌اند. از طرف دیگر می‌گوییم به بعضی چیزها ایمان داریم و معمولا در این طور مواقع مقصودمان عقیده به چیزهایی است که نمی‌توان آنها را اثبات کرد. از این جهت شاید علم به چیزی داشتن از ایمان به چیزی داشتن مطمئن‌تر باشد، ولی در عهد جدید منظور از ایمان داشتن ابدا چنین چیزی نیست. آن کلمه یونانی که آن را در عهد جدید ایمان ترجمه کرده‌اند اطمینان و یقین نیز معنی می‌دهد و از این جهت معنی ایمان بسیار عمیق‌تر از معنی علم و یا دانستن می‌شود. معنی ایمان در عهد جدید بیش از علم به یک حقایقی است. مقصود سپردن تمامی وجود شخص است برای آن حقایق به شخص عیسای مسیح و این البته با علم و یقین صرف فرق دارد و پایه‌اش بر روی توکل است.

---

۴ دو عبارت Objectivity و Subjectivity در زبان انگلیسی مفاهیم مخصوصی دارند که در اینجا ما اولی را «واقعیت خارجی» و دومی را «معقولیت ذهنی» نامیده‌ایم.

حضرت پولس به علم محض خود علم چندان وقعی نمی‌نهد. او خود را در شمار علما نمی‌داند و از خطر «سخنان حکمت‌آمیز» به خوبی آگاه است. چنین برمی‌آید که بعضی از معاصرین پولس عقیده به جدل و بحث داشتند و گمان می‌بردند که با مباحثه و مباحث فلسفی و علمی می‌توان مردم را نزد مسیح آورد، ولی پولس رسول چنین عقیده‌ای را نداشت. علم برای پولس عبارت بود از شناسایی احتیاجات و طبیعت بشری از یک طرف و تسلیم محض و کامل به عیسای مسیح از طرف دیگر. بنابراین وعظ یعنی وسیله رساندن فیض خدا با احتیاجات بشری، ایمان یعنی آن حالت روحی و عقیده‌ای که منجر به این می‌شود که آدمی با تمامی وجود و شخصیت خود به خدا تکیه کرده توکل و اطمینان کامل به قدرت و حکمت و خوبی او داشته باشد. معلوم بود که به یک چنین دعوت کلی و ادعایی؛ یعنی طلبیدن تمامی وجود و شخصیت انسانی اقلیت کمی پاسخ خواهند داد. اکثریت حاضر نمی‌شدند یکباره دست از زندگی پیشین خود بردارند و تغییر ماهیت بدهند.

انجیل برای یهود «سنگ لغزش» بود، زیرا در آن به مسیحی موعظه می‌شد که برخلاف عقیده و انتظار یهود بود و برای یونانیان حماقت بود، زیرا که تنها می‌خواستند به وسیله عقل و منطق بشری به آن برسند و البته عقل و منطق بشر هیچگاه نخواهد توانست بر خدا و راه‌های او احاطه کند. آنهایی که دل به دریا زده انجیل را حقیقتی مافوق حقایق بشری دانستند و خود را به آن سپردند یکباره دیدند سرگردانی آنها خاتمه یافته و آنچه که لازم است بدانند، می‌دانند. نویسنده رساله دوم به تیموتاؤس می‌گوید: «می‌دانم به که ایمان آوردم و مرا یقین است که او قادر است که امانت مرا تا به آن روز حفظ کند» (دوم تیموتاؤس ۱: ۱۲). هیچ یک از استعدادات و قابلیت‌های بشری را این قسم ایمان به وجود نیاورده است، بلکه این کیفیت ایمان در نتیجه فعالیت روح‌القدس به وجود آمده است. «احدی جز به روح‌القدس عیسی را خداوند نمی‌تواند گفت» (اول قرنتیان ۱۲: ۳). بدیهی است که منظور از این آیه این نیست که مسیحیت مذهبی است که با عقل و منطق جور در نمی‌آید و ما نباید استعداد عقل و نیروی ذهن خود را در مذهب به کار نبریم، بلکه مقصود این است که ایمان حقیقی در عین اینکه باید از روی فهم و عقل باشد نباید در قید آن گرفتار بوده به آن اکتفا نماید.

بالاخره باید گفت که ایمان مسیحی می‌بایستی به عمل منجر گردد. در مسیحیت دعا و فعالیت با عبادت و خدمت باید هماهنگ بوده با عقیده و عمل توأم باشد. در عمل است که نیروی خدا از طرفی و آزادی بشر از طرف دیگر به جهانیان ظاهر می‌گردد. کسانی که با این ایمان زندگی می‌کنند دیگر غلام ترس و گناه نیستند، بلکه اشخاص حقیقتا آزادی هستند که بر دنیا غالب آمده‌اند. این ایمان آثار و علایم سر منشأ خود یعنی مسیح را در زندگانی مؤمنین به جا خواهد گذارد. اگر مؤمنینی مانند لوتر، جان بنیان، کری، البرت شویستر، مارتین نیمولر، اسقف برگراف و کاردینال فالهابر را از نظر بگذرانیم خواهیم دید که با تمام اختلافاتی که با هم دارند چه ملی و نژادی و چه مزاجی و چه تربیتی و چه فرهنگی و چه کلیسایی در یک چیز بسیار عمیق با هم اشتراک دارند و آن نوعی علم و ایمانی مخصوص و امیدی است که روح‌القدس به آنها عطا فرموده است، از هیچ چیز در این دنیا بیم و ترس ندارند، زیرا که عضو شهر آسمانی هستند که معمار و سازنده آن خداست.

گفتیم ایمان منجر به اعمال می‌گردد. قوم خدا به وسیله خدا برگزیده شده‌اند که هم به طور دسته‌جمعی و هم فردا در محیطی که زندگی می‌کنند برای او شهادت دهند و طرز زندگی و ثمره حیات آنها باید از محیطشان مشخص و ممتاز باشد. بعضی کارهاست که نباید انجام دهند، مبادا باعث لغزش دیگران شوند و به عوض بعضی کارهاست که باید انجام دهند اگر می‌خواهند شاهدان امین محبت و نیروی خدایی باشند که او را خدمت می‌نمایند. بهترین شرح هر دو جنبه این نوع شهادت مسیحی با منظور از آن، در رساله اول پطرس یافت می‌شود. «ای محبوبان استدعا دارم که چون غریبان و بیگانگان از شهوات جسمی که با نفس در نزاع هستند اجتناب نمایید و سیرت خود را در میان امت‌ها نیکو دارید تا در همان امری که شما را مثل بدکاران بد می‌گویند از کارهای نیکوی شما که ببینند در روز تفقد خدا را تمجید نمایند» (اول پطرس ۲: ۱۱– ۱۲). دیدیم چگونه می‌توان تقریبا به حد یقین خلاصه استخوان‌بندی مواعظ رسولان را از عهد جدید معین نمود.

آیا می‌توان تعالیمی را که به تازه ایمانان اولیه می‌دادند فرمول‌بندی نمود و از این راه اخلاقیات مسیحی را تعیین و مشخص کرد؟ اگر به چنین کاری موفق بشویم خواهیم توانست چگونگی زندگی مسیحیان قرن اول را در محیطهای نامساعد و مخالف و غیرمسیحی درک نماییم. آنگاه شاید به ما ثابت شود که وضع زندگی آنها آنقدرها هم که ما فکر

می‌کرده و شاید بکنیم دور از وضع زندگی ما در این عصر نباشد، بلکه شباهت کامل هم بین آنها وجود دارد. شاید کسانی که رسالات را دقیقا مطالعه کرده باشند به این نکته برخورده‌اند که چند قسمت در اغلب رسالات پیدا می‌شود که بسیار شباهت به هم دارند. علت این شباهت را معمولا این طور شرح می‌دادند که آن قسمت‌ها را از یکدیگر قرض کرده‌اند، ولی یک فرضیه جالب توجه این است که همه آنها یک مأخذ و منبع مشترکی داشتند که از آن نقل و قول می‌نمودند و آن مأخذ مجموع تعلیماتی بود که «به حق‌جویان» خود قبل از تعمید می‌دادند.

زمینه قبلی این «حق‌جویان» بت‌پرستی بود. این فرضیه اولین بار به وسیله دکتر کارینگتن[۵] نامی پیشنهاد گردید که ما در اینجا خلاصه آن را بیان می‌کنیم: قسمت‌های واضح در عهد جدید که حاوی تعالیم فوق‌الذکر می‌باشند عبارتند از: (کولسیان ۳: ۸، ۴: ۱۲)، (افسسیان ۴: ۲۲، ۶: ۱۹)، (اول پطرس ۱: ۱، ۴: ۱۱)، (یعقوب ۱: ۱، ۴: ۱۰). دکتر کارینگتن مشاهده کرده است که دنباله افکار مربوط به موضوعات مختلف در هر یک از قسمت‌های بالا تعقیب شده و امروزه می‌توان آنها را بیرون‌کش کرد. نامبرده با کمی جرح و تعدیل در ترتیب آنها به وجود شش نوع فکر مختلف در قسمت‌های بالا اشاره می‌نماید که در اینجا به نظر خوانندگان محترم می‌رسد:

موضوع	کولسیان	افسسیان	پطرس	یعقوب
خلقت تازه یا تولد تازه	۳: ۱۰	۴: ۲۴	۱: ۲۳	۱: ۱۸
دور کردن گناهان	۳: ۸- ۹	۴: ۲۵ و ۳۱	۲: ۱	۱: ۲۱
پرستش خدا	۳: ۱۶- ۱۷	۵: ۱۸- ۲۰	۲: ۵	۱: ۲۷
مطیع بودن	۳: ۱۸ به بعد	۵: ۲۱ به بعد	۲: ۱۳	۴: ۶- ۱۰
مواظب بوده دعا کنید	۴: ۲- ۳	۶: ۱۸	۴: ۷	-------
مقاومت کرده پایدار بمانید	۴: ۱۲	۶: ۱۱- ۱۴	۵: ۸- ۱۲	۴: ۷ قسمت دوم

اکنون یکی از قسمت‌های بالا را به دقت مطالعه کرده خواهیم دید تعالیمی که به جدیدالایمانان در کلیسای اولیه می‌دادند چگونه بوده است. آنگاه سعی خواهیم کرد وجه اختلافات تعالیم مسیحی را با آن تعالیمی که از یهود در مسیحیت وارد شده بود پیدا کنیم. اگر قسمت‌های مکتوب در کولسیان را به طریقی که در بالا ترتیب داده شده است مطالعه کنیم چنین خواهیم یافت: «و تازه را پوشیده‌اید که به صورت خالق خویش تا به معرفت کامل تازه می‌شود، لیکن الحال شما همه را ترک کنید؛ یعنی خشم و غیظ و بدخویی و فحش را از زبان خود، به یکدیگر دروغ مگویید، چون که انسانیت کهنه را با اعمالش از خود بیرون کرده‌اید. کلام مسیح در شما به دولتمندی و به کمال حکمت ساکن بشود و یکدیگر را تعلیم و نصیحت کنید به مزامیر و تسبیحات و سرودهای روحانی و با فیض در دل‌های خود خدا را بسرایید و آنچه کنید در قول و فعل همه را به نام عیسی خداوند بکنید و خدای پدر را به وسیله او شکر کنید.

ای زنان، شوهران خود را اطاعت نمایید چنانکه در خداوند شایسته می‌باشد. ای شوهران، زوجه‌های خود را محبت نمایید و با ایشان تلخی مکنید، ای فرزندان، والدین خود را در همه چیز اطاعت کنید، زیرا که این پسندیده است در خداوند، ای پدران، فرزندان خود را خشمگین مسازید مبادا شکسته‌دل شوند. ای غلامان، آقایان جسمانی خود را در هر چیز اطاعت کنید نه به خدمت حضور مثل جویندگان رضامندی مردم، بلکه به اخلاص قلب و از خداوند بترسید و آنچه کنید از دل کنید به خاطر خداوند نه به خاطر انسان، چون می‌دانید که از خداوند مکافات میراث را خواهید یافت، چون که مسیح خداوند را بندگی می‌کنید، زیرا هر که ظلم کند آن ظلمی را که کرد خواهد یافت و ظاهربینی نیست. ای آقایان با غلامان خود عدل و انصاف را بجا آرید، چون که می‌دانید شما را نیز آقایی هست در آسمان، در دعا مواظب

۵ Dr. P. Carrington The Primitive Christian Catechism

باشید و در آن شکرگزاری بیدار باشید و درباره ما نیز دعا کنید...

«... در تمامی اراده خدا کامل و متیقن شوید.» چنانکه ملاحظه می‌گردد در زندگی مسیحی حیات جدید و تولد تازه‌ای بود. آن حیات قدیمی که عبارت بود از جدایی از خدا اکنون در گذشته است. بار گناه پای صلیب به جا گذارده شده و گناهکاری که احساس می‌کند آمرزیده شده است رؤیای جدیدی از خدا مشاهده می‌نماید که وی را به عبادت و اطاعت وامی‌دارد. این رؤیای تازه از تقدس و پاکی خدا منجر به این می‌شود که مسیحی مخلوق بودن خدا را تشخیص داده توکل و وابستگی خود را به خدا و به دیگران اذعان نماید. از این راه یک تواضع اصلی و حلم مخصوصی در او ایجاد می‌گردد که او با میل از بالاتران و مسؤولین، خواه دولت خواه کارفرما و خواه والدین اطاعت نماید. به مسیحی نوایمان نیز گوشزد شده است که وطن اصلی او در آسمان است و زندگی او در این دنیا موقتی و در گذر است. او باید مواظب بوده دعا کند تا در آزمایش نیفتد و با آن نیروهایی که می‌خواهند با جفا و زجر کلیسا را تضعیف کنند مقاومت نماید.

در وهله اول چنین به نظر می‌آید که تعلیمات اخلاقی فوق‌الذکر اصولا با شریعت یهود چندان تفاوتی ندارد و شاید قسمت اعظم این گفتار درست باشد. وجود ده حکم و مزامیر در کتاب دعای کلیسای انگلیکان و استعمال این دو در پرستش مسیحی خود دلیل این مدعی است که اخلاقیات مسیحی مرهون شریعت یهود است، ولی با کمی دقت معلوم می‌گردد که کیفیت متمایز تعالیم اولیه مسیحی روحیه مخصوصی بود که در مسیحیان نوایمان تزریق می‌کرد. مخصوصا دو نکته را باید بیش از سایر نکات اهمیت داد: اول آنکه نیرویی که مسیحی را وادار می‌کند که مطابق آن تعالیم زندگی کند از خود مسیح صادر می‌شود و این حیات جدید ثمره کلام اوست. رشد و نمو در زندگی روحانی مگر با حضور او غیرممکن است. دوم آنکه شخصیتی که چنین رشد و نمو کرده و سیرت او سرشته شده است فروتنی و تواضع از صفات بارز او خواهد بود.

یک فرد مسیحی در مراودات شخصی همیشه باید خوبی طرف را بیشتر از خوبی خود و قبل از آن خواهان باشد و باید از قضاوت کردن دیگران خودداری نماید، زیرا که خود آگاه است که چقدر شخصا احتیاج به آمرزش دارد. تواضع، نقطه مقابل تکبر و اهمیت شخص است و این نوع تواضع تنها به وسیله توکل کامل به خداوند در اشخاص ایجاد می‌شود و به قدری در زندگی خود عیسای مسیح ظاهر است که پیروان او همیشه آن را از صفات مخصوص و بارزترین خصوصیت‌های مسیحی دانسته‌اند. بین تواضع ذهنی و مسکنت روحی و آن محبتی که بی‌نظیر بوده و تنها محصول فیض خدا می‌باشد و مسیحیان اولیه مجبور شدند لغت «آگاپه» را برای آن به کار ببرند رابطه بارزی برقرار می‌باشد. در رساله اول پولس رسول به قرنتیان فصل ۱۳ آنجا که حضرت پولس مشخصات «آکاپه» را بیان می‌کند در آیه چهارم مکتوب است: «محبت حلیم و مهربان است، محبت حسد نمی‌برد، محبت کبر و غرور ندارد.»

آن حیات قدیمی که عبارت بود از جدایی از خدا اکنون درگذشته است. بار گناه پای صلیب به جا گذارده شده و گناهکاری که احساس می‌کند آمرزیده شده است رؤیای جدیدی از خدا مشاهده می‌نماید که وی را به عبادت و اطاعت وامی‌دارد. این رؤیای تازه از تقدس و پاکی خدا منجر به این می‌شود که مسیحی مخلوق بودن خدا را تشخیص داده توکل و وابستگی خود را به خدا و به دیگران اذعان نماید، از این راه یک تواضع اصلی و حلم مخصوصی در او ایجاد می‌گردد که او با میل از بالاترین و مسؤولین، خواه دولت، خواه کارفرما و خواه والدین اطاعت نماید. به مسیحی نوایمان نیز گوشزد شده است که وطن اصلی او در آسمان است و زندگی او در این دنیا موقتی و درگذر است. او باید مواظب بوده دعا کند تا در آزمایش نیفتد و با آن نیروهایی که می‌خواهند با جفا و زجر کلیسا را تضعیف کنند مقاومت نماید.

«به کمال رساندن نقص‌های زحمات مسیح را در بدن خود» همیشه دشوار بوده است. بدیهی است که حضرت پولس ابدا شکی نسبت به انجام کار مسیح بر روی صلیب ندارد. پیروان ابدا لیاقت و شایستگی اینکه باعث کفاره گناهان دنیا بشوند ندارند، ولی این حقیقت نیز معلوم است که اگر شخص با روح مسیح تحمل درد و رنج نماید در نتیجه یک نیروی نجات‌بخشی ایجاد خواهد گردید. مسیحیت به تجربه ثابت کرده است که «در مسیح بودن» یعنی «شریک مصائب او بودن» و به آن نسبتی که شخص در مسیح است به همان نسبت نیز در مصائب او شریک خواهد بود. چگونه ممکن است که یک فرد مسیحی که نسبت به احتیاجات مردم دارای کمترین حساسیت روحی باشد به دنیا نگاه کند

و متأثر نگردد؟ عیسی به اورشلیم نظر کرده گریان گردید، زیرا که «آنچه باعث سلامتی آن می‌شد نمی‌دانست» (لوقا ۱۹: ۴۲). این موضوع هنوز حقیقت دارد. مردم طالب و خواهان صلح هستند، ولی حاضر نیستند شرایطی را که با آن صلح امکان‌پذیر است بپذیرند. در دنیا آنچه باعث درد و رنج جامعه مسیحی است این است که مردم از جواب دادن به محبت و رحمت خدا امتناع می‌ورزند. صلیب مسیح علامتی است در تاریخ جهت اندوه محبت جاودانی خدا برای سرسختی و کله‌شقی بشر. تا دنیا دنیا است و تاریخ ادامه دارد «بقیه وفادار» باید در این اندوه و مصیبت شرکت نماید. آنچه گفته شده در طرز زندگی و استراتژی اقلیت مسیحی تأثیر بسزایی دارد. «اینک من شما را چون بره‌ها در میان گرگان می‌فرستم» (لوقا ۱۰: ۳). اگر کلیسا روش دنیا را در زندگی به کار ببرد دیگر برای دنیا شهادتی نخواهد بود. آن وقتی برای منظور خدا خدمتی خواهد کرد که «راه بهتری را نشان دهد.» ضعف کلیسا در اینجاست که دائما در این تجربه میفتد که با دنیا بسازد و به اصطلاح همرنگ جماعت شود. قوت کلیسا در اینجاست که روح‌القدس در هر نسلی اشخاصی را هدایت می‌فرماید که خود را به خدا تسلیم کرده به محبت او جواب داده بخواهند فقط و فقط او را اطاعت نمایند و خرج را به حساب نیاورند.

بزرگترین خدمتی که کلیسا می‌تواند به عالم بشریت که در سختی و بدبختی بسر می‌برد انجام دهد این است که عملا ثابت کند که کسانی که خود را قوم خاص و برگزیده خدا می‌دانند راه پیروزی بر طمع و بر تفوق نژادی و ملی و بر شهوت مقام را کشف کرده آن را ممکن‌الوصول گردانیده‌اند و نیز نشان دهد که اگر بشر به وسیله روح خدا نجات یافته هدایت شود می‌تواند با محبت و یکانگی یک جامعه حقیقی تشکیل دهد. اگر آنچه راجع به وظایف یک بقیه وفادار و یا اقلیت ذکر کردیم صحیح باشد بدیهی است که «قوم خدا» و یا کلیسای مسیح در دنیا وظیفه ممتاز و مشخصی دارد و آن این است که باید برای دنیا شهادتی باشد. شهادتی که از موانعی مانند اختلافات ملی و طبقاتی و نژادی بگذرد. باید دائما در دعا باشیم و از او بخواهیم که خدا قومی برای خود مطابق میل و اراده خود بپروراند تا راه را برای آمدن او مهیا سازند. از وظایف حتمی «بقیه وفادار» است که به ندای خدایی که آنها را خوانده است پاسخ داده نسبت به آن وفادار بمانند. با آنها نیست که از او بازخواست کرده بخواهند و یا حتی امید داشته باشند تمامی اراده و منظورهای او را درک کنند، بلکه با آنهاست که با ایمان در همان راهی که او برایشان معین کرده است و در همان قدر نوری که او بر ایشان می‌تاباند قدم بزنند.

فصل پنجم: همکاران با خدا

اگر آنچه تا به حال گفته‌ایم مورد قبول واقع شود کلیسای مسیح عبارت خواهد بود از جمیع اقلیت‌های بزرگ و کوچکی که در سرتاسر عالم یا در محیط کاملا مخالف و یا در محیط سرد و بی‌طرف به حیات خود ادامه می‌دهند، این وضع نه فقط مخصوص این زمان است، بلکه در گذشته نیز چنین بوده است. در عهد جدید به مسیحیانی که در امپراطوری روم می‌زیستند و در زیر تسلط آن دولت بودند گفته می‌شد که ایشان غریب و بیگانه و شهرنشین شهر خدا می‌باشند. در قرون وسطی در عین آنکه فساد غلبه کرده و تمدن رو به زوال می‌رفت، دیرهای مسیحی مراکزی بود که حیات و نور مسیح در آنجاها کم و بیش می‌درخشید و برای نسل‌های آتی حفظ می‌گردید.

در اغلب نقاط دنیا امروز کلیسای مسیح یک اقلیت کوچکی است که در میان محیط مخالف و نامساعدی قرار گرفته است. عقیده به ترقی خواه ناخواه بشر و سیر تکامل و روحیه خوش‌بینی که در اواخر قرن نوزدهم سخت شیوع پیدا کرده بود در کلیسا نیز بی‌تأثیر نبود، زیرا که عقیده کلیسا نیز این بود که انجیل مسیح به سرعت سرتاسر عالم را فرا خواهد گرفت! امروزه دیگر اینگونه خوش‌بینی‌ها ما را به وجد نمی‌آورد. وقتی یکباره میلیون‌ها میلیون نفر که قسمتی از عالم مسیحیت را تشکیل می‌دادند به سوی خدانشناسی و بت‌پرستی رفته مسیحیت را فراموش نمایند به این حقیقت پی می‌بریم که هر نسل تازه‌ای باید برای خود مسیحیت را کشف کرده افراد آن نسل شخصا به مسیح ایمان بیاورند، زیرا ایمان خود به خود از نسل به نسل دیگر منتقل نمی‌شود. امروزه که لامذهبی و خدانشناسی و روش‌های مخالف دیگر سرتاسر دنیا را فرا گرفته و سطح روحانیت و اخلاقیات تنزل کرده شاید بیش از هر روز دیگر لازم است که کلیسای مسیح به طور کلی در عالم به یاد بیاورد که خدا به وسیله یک عده کم و کوچک می‌تواند دنیا را از هلاکت و گمراهی محض نجات دهد، زیرا این روش همیشگی خدا بوده است.

دقت در تاریخ «بقیه وفادار» این امر را به ما ثابت کرده است که کیفیت بیش از کمیت اهمیت دارد. چنین به نظر می‌رسد که یکی از نوامیس طبیعت این است که ترقی چه در امور مادی و چه در امور معنوی و روحی یکباره و یکنواخت ایجاد نمی‌شود، بلکه در هر قسمت باید پیش‌قدمانی پیدا شوند که در محیط و در قسمت خود بدرخشند و پیش بروند و بقیه را به عقب خود بکشانند. با اینکه چنین به نظر می‌رسد که انبیا زودتر از زمان خود تولد شده و از این جهت اغلب اوقات معاصرین آنها ایشان را نشناخته مورد سؤتفاهم مردم واقع شده‌اند و بیشتر آنها را شهید کرده و ارزش حقیقی آنها سال‌ها پس از مرگشان معلوم شده است با همه اینها خدا به وسیله آنها با بشر سخن گفته است و ذات و مقصود خود را تا حدی کشف گردانیده است تا اینکه بشر بتواند خدا را شناخته در مقصود او با او همکاری نماید. مسیحیان عقیده دارند که خدا به طور مستقیم و بی‌نظیری به وسیله عیسای مسیح که به پسر خدا مسمی است با بشر صحبت کرده است و کلیسای حقیقی مسیح از آن جامعه وفادارانی است که در طی قرون متمادی او را استاد و خداوند خود قبول کرده و به وسیله طرز سلوک و زندگی خود در دنیا به نیروی روح‌القدس که به آنها عطا کرده است شهادت داده و می‌دهند.

در اروپا که مسیحیت بیش از هر جای دیگر برای مدت زیادی نفوذ داشته است و در بنای تمدنی که ما آن را تمدن مغرب زمین می‌نامیم تأثیر کرده است، اختلاف بین جامعه مسیحی؛ یعنی اقلیت وفادار و اکثریتی که ارزش‌های اخلاقی مسیحیت را قبول کرده، ولی مؤمن حقیقی نیستند چندان فاحش نیست. به عبارت دیگر روش مشخص و متمایز زندگی مسیحی تقریبا از بین رفته است به طوری که می‌توان گفت دیگر چندان تفاوتی بین مسیحیان و اشخاص عادی متمدن موجود نمی‌باشد، ولی واضح است که این وضعیت نمی‌تواند چندان دوامی داشته باشد. اگر در بین یک ملت، اقلیتی موجود نباشد که اصولا نسبت به نتایج زحمات خود ناراضی بوده و تشخیص ندهد که توکل کامل ایشان باید به خدا بوده و انجام اراده او مافوق هر چیز دیگر باشد روحانیت و اخلاقیات آن ملت به طور حتم رو به کاهش رفته، زوال خواهد یافت.

یکی از شعرای معاصر و معروف انگلستان بنام الیات [۱] در یکی از آثار خویش بین «جامعه مسیحی» و «جامعه مسیحیان»

---

۱ T. S. Eliot The Idea Of A Christian Society

فرق‌هایی قائل است. وی معتقد است که «جامعه مسیحی آن جامعه‌ای است که در آن یک رشته قوانین اجتماعی و مذهبی جهت زندگی و رفتار موجود باشد.» به عبارت دیگر یک موازین اخلاقی در آن جامعه وجود دارد که با تار و پود قوانین و رسوم آن جامعه درهم آمیخته شده است. کشورهای اروپای غربی و ممالک دیگری را که تمدن خود را از آنها کسب کرده‌اند، می‌توان جامعه‌ای مسیحی نامید، اما «جامعه مسیحیان» به نظر آقای الیات «نه دسته‌های محلی هستند و نه کلیسا به هیچ نحوی از انحا مگر آنکه بگوییم «کلیسایی داخل کلیسا»، در اینجا مسیحیانی یافت می‌شوند که از روی اشعار و با فکر، مسیح را در زندگی خود پیروی می‌نمایند بخصوص آنها که ذهنا و روحا بر دیگران تفوق دارند.»

همین جامعه مسیحیان است که به عقیده ما «بقیه» نجات‌دهنده می‌باشد، ولی باید مواظب بود، عبارت تفوق ذهنی و روحی بر دیگران عبارت خطرناکی است. به خوبی می‌دانیم که چقدر آسان است اقلیت‌های مذهبی به خود متوجه شده متکبر و از خود راضی بشوند. در حقیقت اگر چنین تشخیص دادند که روحا بر دیگران تفوق دارند دیگر ارزش روحانی نخواهند داشت و از بین خواهند رفت. حضرت پولس که خود در بهترین محافل عقلی و روحی زمان خود تربیت یافته و یکی از آنها شده بود به خوبی از این تجربه خطرناک واقف است. «از خود جز از ضعف‌های خویش فخر نمی‌کنم، زیرا اگر بخواهم فخر بکنم بی‌فهم نمی‌باشم، چون که راست می‌گویم، لیکن اجتناب می‌کنم مبادا کسی در حق من گمان برد فوق از آنچه در من بیند یا از من شنود» (دوم قرنتیان ۱۲: ۵- ۶).

در مسیحیت فقط یک نوع پیشوا و رهبری وجود دارد و آن پیشوایی است که با محبت و خدمت انجام بگیرد و در نتیجه تقدیس و تسلیم شخص به خدا و اطاعت ندای الهی جهت انجام منظورهای او ایجاد گشته الهام گرفته باشد. کسانی که قبول کرده‌اند چنین رهبرانی باشند به خوبی از ضعف‌ها و نواقص خود آگاه می‌باشند. عقیده ما بر این است که فقط خدا می‌داند چه کسانی عضو «کلیسا در داخل کلیسا» می‌باشند هر چند گاه و ناگاه به علت مخالفت‌های شدید و نیروهای شرارت در دنیا این کلیسا به وجود خود به طور مخصوصی اشعار پیدا می‌کند. تنها عاملی که مانع می‌شود که «جامعه مسیحیان» متوجه خود شده از خود راضی و متکبر بگردند آرزویی است که باید در آنها شعله‌ور باشد که دیگران را به شراکت و رفاقت با خود دعوت کنند. هر گونه کوششی که به عمل آید تا عضویت خود را محدود نمایند برای اینکه منتخب و برگزیده بمانند منجر به زوال و مرگ آنها خواهد گردید.

و نیز باید دانست که «بقیه وفادار مسیحی» انتظار ندارد که موافقت دنیا را به خود جلب کند، زیرا برعکس هر چه نزدیکتر به خداوند خود بوده بهتر به حقیقت شهادت دهد بیشتر دنیا از او نفرت خواهد داشت. چنانکه رساله اول پطرس در پیام خود به مسیحیانی که تحت جفا و شکنجه بودند می‌گوید: «ای حبیبان تعجب منمایید از این آتشی که در میان شماست و به جهت امتحان شما می‌آید که گویا چیزی غریب بر شما واقع شده باشد، بلکه به قدری که شریک زحمات مسیح هستید خشنود شوید تا در هنگام ظهور جلال وی شادی و وجد نمایید» (اول پطرس ۴: ۱۲- ۱۳). به نظر ما عجیب می‌آید که اشخاصی که زندگی خود را برای کمک به دیگران صرف می‌نمایند متحمل درد و رنج و زحمت بشوند، ولی حقیقتا تعجب در این باید باشد که هنوز درست درک نکرده‌ایم که کلیسا دعوت شده است که گناهان دنیا را بر خود حمل کند و در بدن خود برای گناه دنیا متحمل درد و رنج بگردد. اگر کلیسا به نحوی از انحای بدن مسیح است باید در نظر داشت که بدن مسیح مصلوب است.

شاید درسی که از تاریخ «بقیه وفادار» بیش از هر درس دیگر باید بیاموزیم این است که توکل و اطمینان آن فقط و فقط به خود خداست. چقدر برای کلیسا آسان است که تمدن مغرب زمین را با انجیل مسیح برابر پنداشته سعی کند عوض موعظه به انجیل آن را ترویج کند. چقدر آسان است که فکر کنیم که مسیحی کسی است که اعمال بدی از او سر نمی‌زند و خیلی قانونی و مهربان است و به آن اکتفا کنیم. چه بسا که کلیسا به عوض اتکای به خدا پشت‌گرمی به نیرو و پرستیژ امپراطوری‌ها کرده و یا نظر به منابع سرشار مالی مشکوکی داشته است! چه بسا افکار رایج زمان و موازین اخلاقی و اجتماعی جهان که در علوم الهی کلیسا رخنه کرده و کلیسا آمده است خود را دنیاپسند جلوه دهد حقیقت را از دست داده است! چه بسا که ملاحظات سیاسی کلیسا را مجبور به اتخاذ روش‌های غیرمسیحایی کرده است!

در این روزها داوری از خانه خدا شروع شده است و موقعی است که گندم از کاه و سبوس جدا می‌گردد. در روزهایی

که در پیش است از یک لحاظ مسیحی بودن آسان‌تر می‌گردد و از لحاظ دیگر مشکل‌تر. آسان‌تر، از این جهت که وجه تمایز کلیسا و دنیا بسیار روشن‌تر و واضح‌تر خواهد گردید. موقعی می‌رسد که مجبوریم بین کلیسا و دنیا یکی را انتخاب کنیم و در آن موقع آسان نخواهد بود که مانند پیش در هر دو زندگی کنیم و خدا و ممونا را با هم خدمت نماییم و مشکل‌تر، از این جهت که مسیحی بودن فداکاری زیادتری لازم خواهد داشت، از هم اکنون آتش جفا در بعضی نقاط دنیا زبانه کشیده شعله‌ور شده است و از این جهت اساس ایمان و زندگی ما به سنگ محک خواهد خورد و امتحان خواهد شد، ولی حقیقت باقی و پابرجا خواهد ماند. خدا صاحب و خداوند تاریخ است و بر ماست که به صدای او گوش گرفته آن را اطاعت کنیم و نتایج آن را بپذیریم.

«بقیه وفادار مسیحی» به آینده با نظر امید می‌نگرد، زیرا که می‌داند خدا شکست‌ناپذیر است و منظورش بالاخره عملی خواهد شد حتی در برابر گناه بشری! و نیز می‌داند که در موقع خود ادعاهای خود را به اثبات خواهد رسانید به طوری که تمامی بشر او را در جلال پادشاه پادشاهان و رب‌الارباب خواهند دید و نیز تشخیص خواهد داد که در صلیب مسیح پیروزی نهایی انجام شده و ثمرات این پیروزی را در زندگی خود خواهد چشید. اعضای این «بقیه وفادار مسیحی» با خدمتگزاری صادقانه و جان‌نثاری خاضعانه سعی می‌کنند به وسیله رساندن مژده انجیل به مردم ایشان را در شراکت و رفاقت خود وارد نمایند و بدین وسیله بر عده خود بیفزایند و از این رهگذر راه را برای پایان کار یعنی موقعی که «سلطنت جهان از آن خداوند ما و مسیح او» می‌شود آماده نمایند.